



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات کمک آموزشی

نوجوان

ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی
برای دانش‌آموزان دوره‌ی راهنمایی تحصیلی
دوره‌ی بیست و نهم / آذر ۱۳۸۹
شماره‌ی پی‌درپی: ۲۲۸
۴۰ صفحه

مدیر مسئول: محمد ناصری
سر‌دبیر: حبیب یوسف‌زاده
شورای کارشناسی:
مجید عمیق، ابراهیم اصلانی، محمدعلی قربانی، سیدعباس ترین
مدیر داخلی: طاهره ابراهیمی
ویراستار: نیلا جلیلی
طراح گرافیک: علیرضا پورحنیفه
نشانی دفتر مجله: تهران، صندوق پستی: ۱۵۸۷۵/۶۵۸۳
تلفن: ۸۸۸۴۹۰۹۷
نشانی مرکز بررسی آثار: تهران، صندوق پستی: ۱۵۸۷۵/۶۵۶۷
تلفن: ۸۸۳۰۵۷۷۲
وب‌گاه: www.roshdmag.ir
nojavan@roshdmag.ir
شمارگان: ۷۱۰۰۰۰
چاپ: شرکت افست (سهامی عام)

ارتباط با ما:
اگر انتقاد یا پیشنهادی درباره‌ی شکل و محتوای مجله یا چگونگی توزیع آن دارید با شماره تلفن ۱۴۸۲-۸۸۳۰۲۱ تماس بگیرید و پس از شنیدن صدای پیام‌گیر، کد مورد نظرتان را وارد کنید و بعد از شنیدن دوباره‌ی همان کد مدیر مسئول: ۰۱۰۲، کد سردبیر: ۰۱۰۶، کد امور مشترکین: ۱۱۴

دفتر انتشارات کمک آموزشی به جز رشد نوجوان مجلات زیر را نیز منتشر می‌کند:
رشد کودک: ویژه‌ی پیش‌دبستان و دانش‌آموزان کلاس اول دبستان
رشد نوآموز: برای دانش‌آموزان کلاس‌های دوم و سوم دبستان
رشد دانش‌آموز: برای دانش‌آموزان کلاس‌های چهارم و پنجم دبستان
رشد جوان: برای دانش‌آموزان دوره‌ی متوسطه
رشد برهان (نشریه‌ی ریاضی دوره‌ی متوسطه)
رشد برهان (نشریه‌ی ریاضی دوره‌ی راهنمایی)
ماهنامه‌های رشد معلم، تکنولوژی آموزش، آموزش ابتدایی، مدیریت مدرسه
مدرسه‌ی فردا، آموزش راهنمایی تحصیلی، آموزش فیزیک
آموزش شیمی، آموزش زبان و ادب فارسی، آموزش زبان
آموزش ریاضی، آموزش زیست‌شناسی، آموزش جغرافیا
آموزش معارف اسلامی، آموزش تاریخ، آموزش تربیت بدنی
آموزش هنر، آموزش علوم اجتماعی، آموزش زمین‌شناسی، آموزش قرآن
آموزش فنی و حرفه‌ای، مشاور مدرسه و پیش‌دبستان (برای دبیران، آموزگاران
دانشجویان تربیت معلم، مدیران مدارس و کارشناسان آموزش و پرورش).



۲ راز عاشقان دلیر

یادداشت سردبیر

۳ سلام بر آذر

مروری بر مناسبت‌های مهم آذر ماه

۴ پذیرایی گرم در فصل سرد

آشنایی با لک‌های مهاجر

۶ سنگ‌های سرگردان

آشنایی با سیارک‌ها برای علاقه‌مندان نجوم

۹ هر برگی که می‌افتد

اشاراتی از قرآن کریم درباره‌ی عظمت پروردگار یکتا

۱۰ کولی‌ها و من

داستان نوجوانی که به زندگی کولی‌ها علاقه‌مند شده است

۱۳ نام‌ها و مرام‌ها

مطلبی به مناسبت ایام سوگواری ماه محرم

۱۴ اگر عصبانی شدی از دست‌مزد خبری نیست

افسانه‌های درباره‌ی برخورد زیرکانه‌ی یک پسر با اربابش

۱۶ لحظه‌های شاعرانه

شعرهایی زیبا از شعرای خوب کشورمان

۱۸ کمتر اشتباه می‌کنم

روش‌هایی برای کم کردن خطاهای زندگی

۱۹ گل کاغذی

آشنایی با یک گل زینتی و طرز نگهداری آن

۱۹ گلدان

آثار رسیده‌ی شما از سراسر کشور

۲۳ طراحی از برگ

آشنایی با یک روش جالب برای نقاشی از طبیعت

۲۴ چرا در کلاس چرت می‌زنیم؟

مقاله‌ای درباره‌ی سحر خیزی و مقابله با بد خوابی

۲۶ پیروزی اراده

حکایتی از غلبه‌ی اراده‌های قوی بر مشکلات زندگی

۲۸ ماجراهای ریبا

آشنایی با مهارت‌های مطالعه از زبان یک آدم‌آهنی

۳۱ زبان نو

آشنایی با واژه‌های انگلیسی (این شماره، میوه‌ها)

۳۲ نکته‌هایی برای عکاسی خوب

چند نکته‌ی کاربردی برای علاقه‌مندان عکاسی

۳۴ اطراف ما

آشنایی با کشور عراق

۳۶ آشپزی

طرز تهیه‌ی کوکوی گل کلم

۳۷ کتابخانه‌ی نوجوان

معرفی کتاب‌های مناسب برای نوجوانان

۳۸ سرگرمی

۳۹ جدول

۴۰ ایران ما

مروری بر دیدنی‌ها و آثار تاریخی شهر میبند در استان یزد



آذر ماه امسال رنگ و بوی دو رویداد بزرگ را دارد، عید غدیرخُم و عاشورا. این دو روی داد، یادآور دو دوست بزرگ خداست. هر دو شجاع، هر دو عاشق، هر دو شهید. یکی پدر، یکی پسر. در روز غدیر، هنوز صدای پیامبر (ص) می آید: «هر کس که من مولای اویم، از این پس علی مولای اوست.» و در روز عاشورا صدای امام حسین (ع) به گوش می رسد: «اگر با کشته شدن من، دین جَدَم محمد (ص) پابرجا می ماند، پس ای شمشیرها مرا در یابید!»

این پدر و پسر از شگفت ترین و شجاع ترین عاشقان تاریخ اند. مولا علی (ع) شجاعت در عاشقی را به جایی رساند که شب هجرت، در بستر پیامبر خوابید. در حالی که می دانست ده ها مرد شمشیر به دست بیرون خانه آمده ی هجوم و ریختن خون او- به جای پیامبر- هستند. آن امام متقین در میدان های نبرد به القابی هم چون اسدالله و سیف الله شناخته می شد و سخنان حکیمانه اش (نهج البلاغه) را «برادر قرآن» لقب داده اند.

پسرش حسین (ع) عظمت و مقام بلند «شیر خدا» را به خوبی می شناخت. آن قدر دوستش داشت که اسم پسرهایش را علی اکبر، علی اوسط (امام زین العابدین) و علی اصغر گذاشته بود و می گفت اگر صد پسر هم داشته باشم، همه را علی خواهم نامید. در آخرین لحظه های زندگی، با لب تشنه مقابل لشکر کفر رَجَز می خواند و خود را «پسر علی مرتضی» معرفی می کرد و این بزرگ ترین افتخارش بود.

دوستان نوجوان، روی دادهای بزرگی هم چون واقعه ی عاشورا، همیشه به همت انسان های شجاع پدید می آیند. اما آیا می دانید این همه دلیری و شجاعت را از کجا به دست می آورند؟ از دوستی با خدا. آن هایی که دوستی به بزرگی خداوند داشته باشند، همه ی خطرها در نظرشان حقیر می شود و نمی ترسند؛ چون یقین دارند که در آن سوی هستی، یک دوست مهربان با آغوش باز انتظارشان را می کشد.

راستی، دقت کرده اید:

«هر کس از خدا بترسد، خداوند همه را از او می ترساند و هر کس از خدا نترسد، خداوند او را از همه می ترساند.»

از عاشقان بزرگ

سلام بر آذر

حامد محقق

۴ آذر عید غدیر خم

در آخرین حج پیامبر، صلی الله علیه و سلم، مراسم بیعت مسلمانان با ایشان و علی، علیه السلام سه روز در منطقه‌ای معروف به غدیر خم طول کشید. پس از آن که پیامبر (ص) فرمود: «هر کس که من مولای اویم، از این پس علی مولای اوست.» حتی زنان با گذاشتن دست خود در ظرف آبی که دست حضرت امیر (ع) در دیگر سویس بود، با ایشان بیعت کردند.

۵ آذر به فرمان امام خمینی، رحمت الله علیه تشکیل بسیج مستضعفان

تفکر بسیجی به زمان پیامبر اکرم، صلی الله علیه و سلم، بازمی‌گردد. زمانی که در جنگ احزاب دستور داد همه‌ی مردم مدینه در کندن خندق و مقابله با دشمنان متحد مشارکت کنند. کسانی که به حج می‌روند هنوز می‌توانند آثار آن خندق را ببینند. امام خمینی، رحمت الله علیه نیز پس از تسخیر لانه‌ی جاسوسی آمریکا و فاش شدن دخالت‌های گسترده‌ی شیطان بزرگ در امور کشورمان، دستور بسیج عمومی داد تا همه‌ی مردم برای رویارویی با تهدیدهای دشمنان آماده باشند. ایشان درباره‌ی بسیج فرموده است: «در این دنیا افتخارم این است که خود بسیجی‌ام.» بی‌تردید، بسیج یکی از بارزترین یادگارهای امام است؛ زیرا چنان تأثیری در توان دفاعی کشورمان داشته است که هیچ کشوری جرئت ندارد نسبت به سرزمین‌مان جسارت کند. آن‌ها در هشت سال دفاع مقدس، با حمایت از حکومت صدام، همه‌ی تلاش خود را کردند اما به خاطر بسیج عمومی ایرانیان نتیجه‌ای نگرفتند.

۲۵ آذر عاشورای حسینی

عاشورا یک انقلاب دائمی است. هر سال هزاران مداح نوجوان در دسته‌های عزاداری شعارهای این انقلاب ابدی را تکرار می‌کنند تا از شمرها و یزیدهای زمانه غافل نشویم و یادمان باشد که وقتی پیمان بستیم، باید مانند حضرت ابوالفضل (س) و دیگر یاران امام تا پای جان به آن پیمان وفادار بمانیم. اهمیت وفاداری به عهد و پیمان به قدری است که امام جعفر صادق (ع) فرمود: «هر کس که به عهد خود وفا نمی‌کند، از شر او ایمن مباش.»

۲۷ آذر شهادت امام زین العابدین (ع) و شهادت آیت الله دکتر محمد مفتاح

• تا به حال فکر کرده‌اید که چرا در روز عاشورا امام سجاد (ع) بیمار بود؟ حتماً در کتاب‌های درسی خوانده‌اید که اگر امام سالم بود و به جنگ می‌رفت، شهید می‌شد. اما ایشان به اذن خدا، بیمار شد تا زنده بماند و پیام شهادی کربلا را به گوش همه برساند و یزیدیان را در همیشگی تاریخ رسوا کند. امام در کاخ یزید ابتدا خود و خاندانش را معرفی کرد و فرمود: «ای مردم! خداوند متعال، شش ویژگی به خاندان ما عنایت کرده است؛ بردباری، دانش، دلاوری، بخشش، دل مؤمنان را جایگاه دوستی ما قرار داده و فرشتگان در خانه‌های ما فرو می‌آیند...» یزید از ترس تأثیر سخنان امام و شورش مردم، سخنان ایشان را قطع کرد و به مؤذن گفت اذان بگوید. وقتی مؤذن به «اشهد ان محمد رسول الله» رسید، امام فرمود: «ای یزید، محمد (ص) جد من است یا تو؟ پس چرا فرزندش حسین (ع) را کشتی و خانواده‌اش را به اسارت گرفتی؟!...»

• بعد از پیروزی انقلاب دشمنان تلاش کردند با از بین بردن شخصیت‌های تأثیرگذار انقلاب، به آن ضربه بزنند. شهید محمد مفتاح نیز هم‌چون استاد مرتضی مطهری از کسانی بود که به دلیل کاردانی و لیاقتی که داشت، در فهرست سیاه دشمنان انقلاب اسلامی بود. او که هم آیت الله بود و هم مدرک دکترا از دانشگاه داشت، با شناخت خوب خود از این مراکز علمی، تلاش زیادی برای وحدت و هماهنگی حوزه‌های علمیه و دانشگاه‌ها انجام داد، بنابراین روز شهادت ایشان را «روز وحدت حوزه و دانشگاه» می‌نامند.

پذیرایی گرم در فصل سرد!

مرضیه سادات عقدایی



کشور ما زمستان‌ها میزبان پرندگان و آبزیان بسیاری است. هر سال با سرد شدن هوا، یافتن غذا و گرم نگه داشتن بدن برای عده‌ای از پرندگان سخت می‌شود و آن‌ها کم‌کم از مناطق شمالی‌تر و سردتر کره‌ی زمین، برای گذراندن زمستان به کشور ما می‌آیند.

حاجی لک‌لک!

لک‌لک را حتماً می‌شناسید. پرنده‌ای سفید رنگ، با پاها و گردنی کشیده. لک‌لک سفید یکی دیگر از مهمان‌های زمستانی ماست. این پرنده هر ساله شش ماه از سال را در مناطق غربی کشور ما می‌گذراند و شش ماه را به مناطق دیگر کوچ می‌کند؛ از آن‌جا که در قدیم کسانی که به سفر حج می‌رفتند، مدتی طولانی (حدود شش ماه) از خانه دور می‌شدند، به این پرنده هم حاجی لک‌لک می‌گفتند و آن‌ها را به مسافران خانه‌ی خدا تشبیه می‌کردند.

دوستی ما و لک‌لک

دوستی ما و لک‌لک‌ها به زمان‌های دور برمی‌گردد، دقیقاً نمی‌دانیم چه زمانی... اما لک‌لک‌ها، معمولاً از نزدیک شدن به مراکز تجمع انسان‌ها ترسی ندارند و به سادگی نزدیک مناطق مسکونی و زمین‌های کشاورزی می‌آیند. در داستان‌ها و افسانه‌های قدیمی آمده است که اگر لک‌لک سفید بر پشت‌بام خانه‌ای آشیانه بسازد، برکت سفره و روزی آن خانواده افزون می‌شود.

آشیانه‌ای بر بام خانه‌ی ما!

لک‌لک، آشیانه‌ی شش ماهه‌اش را کنار رودخانه‌ها، تالاب‌ها و باتلاق‌ها می‌سازد تا در فصل جوجه‌آوری، غذای کافی در دسترس داشته باشد. مثل بسیاری از پرندگان دیگر، آن‌ها هم در آشیانه‌سازی از شاخه‌ها و تکه چوب استفاده می‌کنند. به نظر می‌رسد لک‌لک‌ها، پشت‌بام خانه‌ها، بالای تیرهای برق، بالای درختان و گاهی ساختمان‌های مخروبه را برای لانه‌سازی ترجیح می‌دهند.

جوجه‌آوری

فصل زمستان برای پرندگان مهاجر، فصل جوجه‌آوری هم است. بعد از ساختن لانه، پرنده‌ی ماده در آن ساکن می‌شود و تخم‌گذاری می‌کند. لک‌لک ماده هر سال سه تا پنج تخم می‌گذارد

و به همراه لک‌لک نر حدود سی روز به نوبت روی تخم‌ها می‌خوابند. جوجه لک‌لک‌ها که سر از تخم بیرون بیاورند بسیار ضعیف و گرسنه هستند. والدین سعی می‌کنند غذای آن‌ها را از گوشت ماهی، قورباغه، موش و حتی گاهی از کرم خاکی و حلزون تأمین کنند. لک‌لک‌ها گاهی مجبور می‌شوند برای سیر کردن شکم جوجه‌هایشان، جوجه‌های پرندگان دیگر را هم شکار کنند.





پرواز لک‌لک‌ها

نکته‌ی جالب در مورد ظاهر لک‌لک، منقار قرمز و گردن و پاهای درازش است. شاید بگویید حواصیل و پلیکان هم ظاهری شبیه لک‌لک دارند و حتی تشخیص آن‌ها از هم کمی سخت است. اما پرواز این پرندگان با هم تفاوت‌هایی دارد. پلیکان و حواصیل به هنگام پرواز، گردن خود را به شکل ~ در می‌آورند، اما اگر به لک‌لک در حال پرواز نگاه کنید، می‌بینید که آن‌ها می‌توانند گردن‌شان را کاملاً صاف و افقی نگه دارند. این مسئله به حفظ تعادل آن‌ها کمک می‌کند و به پرواز آن‌ها زیبایی خاصی می‌دهد.

خویشاوندان

از خانواده‌ی لک‌لک‌ها، علاوه بر لک‌لک سفید یا حاجی لک‌لک، فقط یک گونه‌ی دیگر به نام لک‌لک سیاه در ایران زیست می‌کند. لک‌لک سیاه، بال و سر و گردن سیاه دارد و فقط پرهای زیرتنه‌ی آن سفید است.



پرندگان بی‌صدا

لک‌لک‌ها، برخلاف پرندehای دیگر اندام تولید صدا در حنجره ندارند. به همین علت پرندگانی بی‌صدا و لال‌اند. اما راه دیگری برای تولید صدا دارند. آن‌ها با به هم‌زدن منقار خود صدای تق‌تقی تولید می‌کنند. این صدا معمولاً برای ابراز شادمانی است؛ مثلاً هنگامی که پرندehی نر و ماده همدیگر را در لانه ملاقات می‌کنند. لک‌لک‌ها گاهی صداهای دیگر شبیه خرخر و هیس هم از خود درمی‌آورند.



سنگ‌های سرگردان

آشنایی با سیارک‌ها برای ستاره‌شناسان نوجوان

علمی



مجید عمیق

زمان تشکیل منظومه‌ی شمسی وجود داشته‌اند؛ چرا که در مداری مشابه مدار مشتری به دور خورشید می‌چرخند. احتمال آن‌که این سیارک‌ها از مدارشان خارج شوند و با زمین برخورد کنند بعید است.

سیارک‌های قنطوروس: سیارک‌های قنطوروس بین مدارهای مشتری، زحل، اورانوس و نپتون قرار دارند. این سیارک‌ها مدام تغییر مکان می‌دهند و محل ثابتی ندارند. اگر آن‌ها از فاصله‌ی نزدیک سیارات بزرگ‌تر، نظیر مشتری عبور کنند احتمال آن‌که به سوی این سیارات کشیده شوند و مدارشان تغییر کند بسیار زیاد است. کسی چه می‌داند شاید بعضی از قمرهای سیارات گول‌پیکر زمانی جزو همین سیارک‌ها بوده‌اند.

سیارک‌های نزدیک کره‌ی زمین: گروه دیگری از سیارک‌ها، آن‌هایی هستند که نزدیک مدار کره‌ی زمین گردش می‌کنند. دانشمندان با دقت زیاد همه‌ی این سیارک‌ها را زیر نظر دارند تا مبدا بیش از اندازه به زمین نزدیک شوند.



سیارک‌ها اجرامی از جنس سنگ و یخ و فلزند که در سرتاسر منظومه‌ی شمسی پراکنده‌اند. بیشتر آن‌ها کوچک و به اندازه‌ی قلوه‌سنگ هستند. اما بعضی نیز بسیار بزرگ‌اند. سیارک‌ها هم مانند سیارات به دور خورشید می‌گردند. بیشتر آن‌ها در ناحیه‌ای به نام کمربند سیارکی بین مدار مشتری و مریخ قرار دارند. در این منطقه علاوه بر وجود میلیاردها سیارک کوچک، بالغ بر یک و نیم میلیون سیارک با قطر بیش از یک کیلومتر نیز تخمین زده شده است.

انواع سیارک‌ها

کمربند سیارک‌ها: سیارک‌هایی هستند در مداری بین حلقه‌ی مشتری و مریخ. نخستین سیارک‌های کشف شده در این فاصله عبارت‌اند از: سیارک‌های «سرس»، «پالاس»، «جونو» و «وستنا». سرس از بزرگ‌ترین سیارک‌های این ناحیه است که قطر آن ۹۳۳ کیلومتر است.

سیارک‌های تروا: سیارک‌های تروا در مداری همسان با مدار مشتری قرار دارند و پیرامون خورشید گردش می‌کنند. بعضی از دانشمندان بر این باورند که این سیارک‌ها از



جنس سیارک‌ها

سیارک‌ها از مواد مختلفی هم‌چون سنگ، فلز و کربن تشکیل شده‌اند. سیارک‌های سنگی هفده درصد کل سیارک‌ها را تشکیل می‌دهند. سیارک‌های فلزی از جنس آهن و نیکل‌اند که همان مواد تشکیل‌دهنده هسته‌ی سیارات و قمرهاست. دانشمندان معتقدند سیارک‌های فلزی احتمالاً باقی‌مانده‌ی اجزای سیاراتی‌اند که هنگام تشکیل آن‌ها برجای مانده‌اند و هشت درصد کل سیارک‌ها را شامل می‌شوند. سیارک «کلتوپاترا» از جمله‌ی سیارک‌های فلزی است. سیارک‌های کربنی فراوان‌ترین نوع سیارک‌ها به شمار



دیدار از سیارک‌ها

سفینه‌ی کاوشگر گالیله نخستین سفینه‌ی فضایی بود که از نزدیک دو سیارک گاسپرا (سال ۱۹۹۱) و آیدا (۱۹۹۳) عبور کرد که قطر آن‌ها را به ترتیب ۱۵ و ۵۶ کیلومتر محاسبه کرد. در سال ۲۰۰۰ م کاوشگر فضایی نیر-شومیکر از سیارک اروس دیدن کرد که فاصله‌اش از زمین





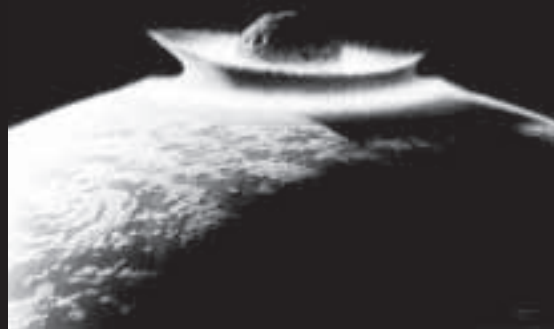
۱۹۵ بیلیون کیلومتر است و ابعاد آن ۳۳×۱۳ کیلومتر و به شکل یک مستطیل است. یک سال بعد دانشمندان تصمیم گرفتند این کاوشگر را در سطح آن فرود آورند که متأسفانه هنگام فرود در سطح اروس آسیب دید اما توانست ۶۹ تصویر از سطح این سیارک را به زمین ارسال کند.

مشاهده‌ی سیارک‌ها

سیارک‌ها به دلیل آن‌که نور خورشید را مانند سیارات بازتابش می‌کنند قابل مشاهده‌اند. اما آن‌ها به مراتب کوچک‌تر و دورتر از سیارات منظومه‌ی شمسی‌اند. تنها سیارکی که با چشم غیرمسلح قابل دیدن است سیارک «وستا» است. سیارک‌ها به اندازه‌ای از زمین دور هستند که تهیه‌ی تصویر واضح از آن‌ها بسیار دشوار است.

احتمال برخورد سیارک‌ها با کره‌ی زمین

بیش از ۳۵۰۰ سیارک نزدیک به کره‌ی زمین شناسایی شده‌اند که ۷۹۰ تای آن‌ها بیش از یک کیلومتر قطر دارند و ممکن است روزی یکی از آن‌ها با سطح زمین برخورد کند. در سال ۱۹۰۸م بر فراز ناحیه‌ی تانگوسکا در کشور روسیه سیارکی به قطر فقط شصت متر و در ارتفاع بین پنج الی هشت کیلومتری سطح زمین منفجر شد که قدرت انفجار آن معادل قدرت هزار بمب اتمی بود. در اثر این انفجار ۲۲۰۰ کیلومتر مربع از ناحیه‌ی جنگلی سبیری به کلی ویران شد. اگر این انفجار بر فراز یک شهر بزرگ و پرجمعیت روی می‌داد صدها هزار نفر کشته بر جای می‌گذاشت. برخی احتمال



می‌دهند نسل دایناسورها در اثر سقوط یک سیارک بزرگ و برخورد آن با سطح زمین از بین رفته باشد. برخورد یک سیارک با سطح زمین می‌تواند موجب وقوع آتش‌سوزی‌های گسترده، سونامی و فعالیت‌های آتشفشانی گردد.



هر برگی که می افتد...

سید محمد مهاجرانی

« وَ مَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا »

هر برگگی که [از درخت یا گیاهی] می افتد خدا از افتادن آن خبر دارد. (انعام: ۵۹)

فصل پاییز است. فصل ریزش برگ درختان.

در این خانه فقط یک درخت است و تمام برگ‌هایش ریخته است. فقط یک برگ هنوز روی شاخه‌ها باقی مانده است. ما می‌توانیم آن قدر این‌جا بمانیم تا ببینیم این یک برگ کی از شاخه می‌افتد.

اگر می‌خواستیم افتادن تمام برگ‌های این درخت را ببینیم چند شبانه‌روز باید پای این درخت می‌ماندیم؟

اگر در خانه‌ی همسایه هم یک درخت باشد چطور می‌توانیم افتادن برگ‌های هر دو درخت را ببینیم؟

اگر به بوستان شهرمان برویم هزاران درخت را می‌بینیم که برگ‌هایشان از شاخه‌ها جدا می‌شوند و نرم نرمک روی زمین می‌افتند. ما چطور می‌توانیم جدا شدن و افتادن این همه برگ را هم‌زمان ببینیم؟

اگر در همین فصل پاییز به جنگل‌های سرسبز گیلان یا گلستان سری بزنیم صدها هزار درخت زیبا با شاخه‌های پر از برگ می‌بینیم. آیا می‌توانیم جدا شدن و افتادن تک تک آن همه برگ را ببینیم؟

در سراسر کره‌ی زمین جنگل‌های بسیار بزرگی وجود دارد. مانند جنگل‌های هندوستان و برزیل و ... در هر جنگل میلیون‌ها درخت و درختچه و گیاه، درختان و گیاهان پوشیده از برگ.

به نظر شما تعداد برگ‌های درختان و گیاهان دنیا چند تاست؟ صد میلیون؟ دویست میلیون؟ یک میلیارد؟ ده میلیارد؟ صد میلیارد؟ تمام این برگ‌ها یک روز خشک می‌شوند و می‌افتند.

در هر ثانیه چند برگ از درخت‌ها و گیاهان سراسر این کره‌ی خاکی بر زمین می‌افتد؟ آیا می‌توانیم از افتادن این همه برگ با خبر شویم؟

آیه‌ای که انتخاب کرده‌ایم می‌گوید: «هر برگگی که بر زمین می‌افتد خدای دانا از افتادنش خبر دارد.»

این آیه‌ی زیبا نکته‌ی بسیار مهمی را بیان می‌کند و آن این است که «خدای مهربان از همه چیز خبر دارد.»

وقتی خدای مهربان از افتادن تمام برگ‌های ریز و درشت باغ‌ها و دشت‌ها و جنگل‌های دنیا که هر لحظه از شاخه‌ها جدا می‌شوند خبر دارد، پس روشن است که از تمام کارها و حرف‌های ما هم خبر دارد.

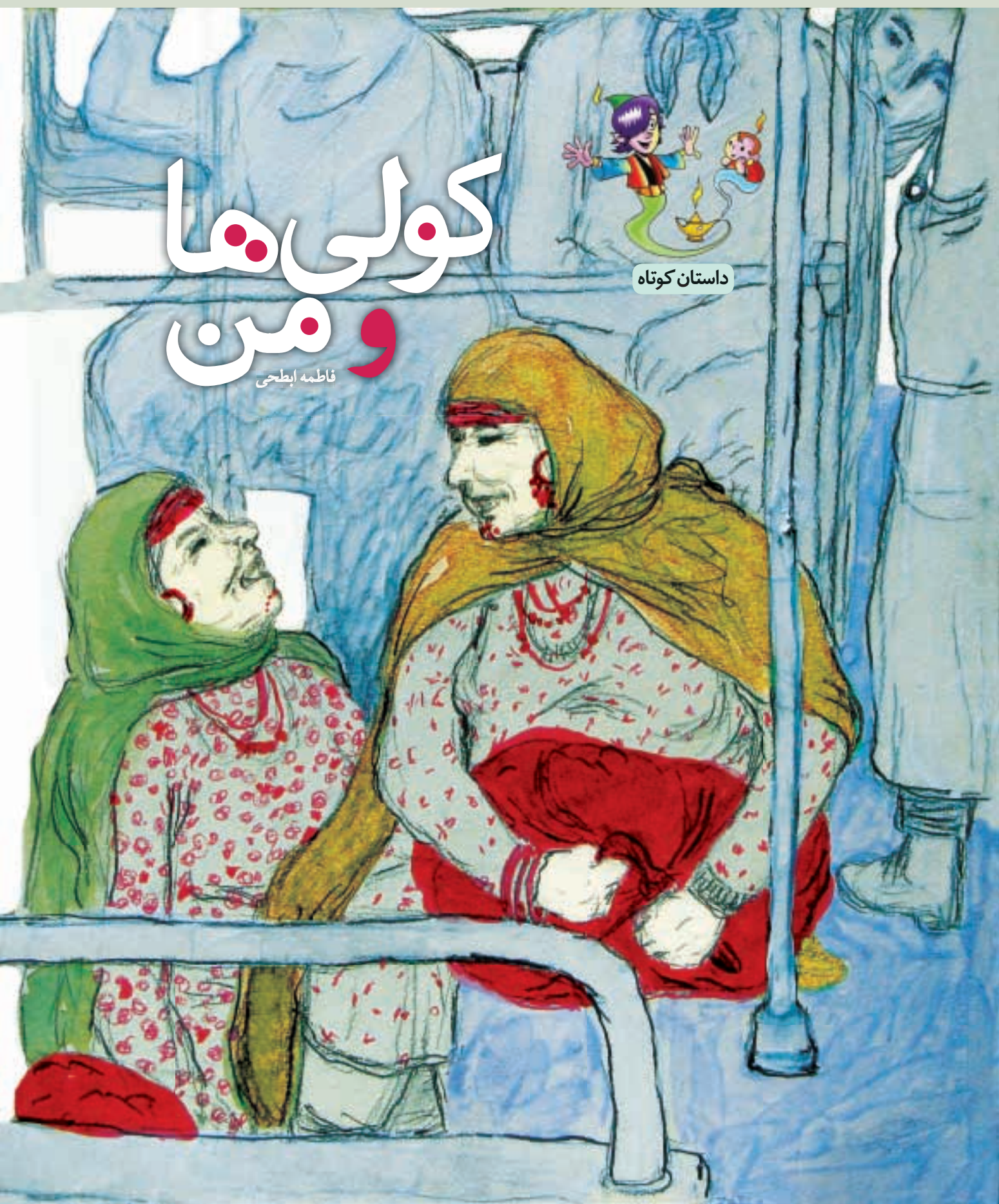
این آیه، هم امیدوارکننده است و هم هشداردهنده؛ چون برای نیکوکاران خبر خوبی دارد و می‌گوید خدا تمام رفتارهای زیبای شما را می‌بیند و حرف‌هایتان را می‌شنود.

از طرفی به کسانی که کارهای زشت انجام می‌دهند و حرف‌های زشت می‌زنند می‌گوید، گمان نکنید کارهای شما از خداوند دانا و بینا پنهان مانده است. او از راز دلتان نیز خبر دارد.

کولی ہا و من

فاطمہ ابطحی

داستان کوتاه



توی اتوبوس نشسته بودم و نمی‌دانستم کجا می‌روم. فقط می‌خواستم جایی بروم که بابا را ببینم و از دست گیر دادن‌هایش راحت باشم.

شب پیش خواب‌های عجیب و غریبی دیده بودم. صبح هنوز گیج خواب بودم که مامان دوید جلویم و گفت: «بابات می‌گه همین امروز باید بری کلاس تجدیدی ثبت‌نام کنی.»

حالم گرفته شد. حوصله‌ی حرف زدن نداشتم. توی دلم فکر کردم لااقل بگذارید آدم از خواب بیدار شود و بعد حمله‌هایتان را شروع کنید.

بابی حوصلگی سر سفره‌ی صبحانه نشستم. اشتها نداشتم. بابا آمد و صاف نشست روبه‌رویم و گفت: «با این نمره‌ی افتضاحی که گرفتی باید همین امروز کلاس تجدیدی ثبت‌نام کنی!»

گفتم: «اما بابا، همه‌ی نمره‌هام که بد نیست، نمره...» بابا نگذاشت حرفم را تمام کنم و گفت: «همین که گفتم. باید همه‌ی نمره‌هات عالی باشه.»

من که حرصم گرفته بود، یواشکی به مامان گفتم: «مگه خودش مهندس فضانورده؟» برایم مهم نیست بابا راننده‌ی تاکسی است، اما خیلی حالم را گرفته بود و من هم می‌خواستم حالش را بگیرم.

مامان گفت: «هیس!» بابا گفت: «چی گفت؟»

من گفتم: «مگه خودتون مهندس علوم فضایی هستین؟» بابا مثل لبو سرخ شد و شروع کرد به داد و بیداد کردن: «من هر چی هستم تموم شده رفته. تویی که باید آینده‌ات رو بسازی. من از صبح تا شب پشت فرمون عرق می‌ریزم تا تو برای خودت کسی بشی. حالا تو روی من می‌ایستی و زبون درازی می‌کنی.» احساس کردم خیلی دلش می‌خواست کتکم بزند. مامان هم مرتب به ما می‌گفت: «هیس! هیس!»

بابا عصبانی از خانه رفت بیرون و من هم رفتم بیرون و سوار اتوبوس شدم.

با خودم فکر می‌کردم چه قدر از پدرم دورم. نه این که من در اتوبوس نشسته باشم و او جای دوری باشد. منظورم این است که نمی‌توانستم حرف‌هایم را به او بگویم. مثلاً هیچ‌وقت نمی‌توانستم به او بگویم چه قدر دلم می‌خواهد بروم کلاس سنتور. دلم حسابتی از او پر بود. آن روز حوصله نداشتم صورت آدم‌ها را نگاه کنم و ببینم شبیه چه هستند. اما آن روز همه‌ی آدم‌ها به نظرم دور و غریبه بودند. آدم‌هایی بودند که هیچ کدامشان مرا دوست نداشتند و انگار مرا نمی‌دیدند.

حال عجیبی داشتم. توی دلم چیزی مثل موشک می‌خواست از جایش کنده و در آسمان رها شود. برای چند لحظه فکر کردم

برای خودم کار پیدا کنم و تک و تنها زندگی کنم. اما وقتی فکر مامان را کردم که چه قدر ناراحت می‌شود گفتم بی‌خیال این کار. آن‌قدرها هم بی‌عقل نبودم. درست است با بابا مشکل داشتم، اما این طور هم نبود که عقلم را از دست بدهم و کارهای عجیبی بکنم.

از پنجره بیرون را نگاه کردم. ردیف درخت‌های خاک گرفته بیشتر حالم را می‌گرفت. نمی‌دانم چند وقت بود باران نیامده بود. دوباره توی اتوبوس را نگاه کردم.

ناگهان در قسمت خانم‌ها چشمم به دو کولی چاق افتاد که بقچه‌های بزرگی به دست گرفته بودند و بلند بلند به زبان غریبی حرف می‌زدند. مامان به کولی‌ها می‌گفت: «غریبتی» و هر وقت لباس‌ها و سر و وضع نامرتب بود می‌گفت: «باز که شکل غریبتی‌ها شدی!»

خیلی بلند حرف می‌زدند، باکی نداشتمند مردم دور و برشان درباره‌ی آن‌ها چه فکری می‌کنند. انگار نه انگار جز خودشان کس دیگری هم در اتوبوس باشد. بعضی از مسافرها چپ‌چپ نگاهشان می‌کردند، اما آن‌ها به این چیزها اهمیتی نمی‌دادند.

پیرزنی گفت: «بازم این بی‌خانمون‌ها اتوبوس رو گذاشتن رو سرشون!» فکر کردم الان است که از کوره در بروند. اما انگار نه انگار که چیزی شنیده باشند، به حرف‌زدنشان ادامه دادند. این کارشان برایم خیلی جالب بود. با خودم فکر کردم من هم باید مثل آن‌ها باشم و به گیر دادن‌های بابا توجه نکنم.

حالم عوض شده بود. دیگر به تنها بودن فکر نمی‌کردم. مسافرها که دیدند از پس کولی‌ها بر نمی‌آیند آن‌ها را به حال خودشان رها کردند.

هنوز نمی‌دانستم کجا می‌خواهم بروم. ناگهان تصمیم گرفتم هر جا کولی‌ها از اتوبوس پیاده شدند من هم پیاده شوم.

کولی‌ها آخر خط پیاده شدند، من هم مثل همه پیاده شدم. خانه‌ی عمو جلال آن نزدیکی‌ها بود، اما من آن وقت به این موضوع فکر نکردم. کولی‌ها رفتند و کیک و نوشابه خریدند و کنار پیاده‌رو نشستند و شروع به خوردن کردند. من هم کنار دکه‌ی روزنامه فروشی ایستاده بودم و آن‌ها را نگاه می‌کردم. برایم خیلی جالب بودند.

خوراکی‌هایشان که تمام شد، بقچه‌هایشان را باز کردند و بساطشان را پهن کردند. مردم می‌آمدند و می‌رفتند و از کنارشان رد می‌شدند. بعضی‌ها هم جنس‌هایشان را نگاه می‌کردند. یک بار نزدیک بود پیراهنی را بفروشند اما خریدار منصرف شد و آن‌ها باز به حرف‌هایشان ادامه دادند. کولی دیگری که بچه‌ای به پشتش بسته بود و منقل کوچکی پر از اسفند به دست داشت، آمد و کنار آن‌ها نشست. حالا هر سه تا با هم حرف می‌زدند.

بچه شروع کرد به گریه کردن. یکی از کولی‌ها برایش کیک خرید و آورد. من با دقت همه‌ی کارهایشان را نگاه می‌کردم. یک مرتبه یکی از آن‌ها متوجه من شد و گفت: «آقای فالت رو بگیرم؟» دلم ریخت پایین. فکرش را نکرده بودم که ممکن است مرا دیده باشند. می‌خواستم هر چه زودتر سوار اتوبوس شوم و برگردم خانه. اما هنوز دلم می‌خواست ببینم چه کار می‌کنند. یک روزنامه خریدم و مثل کارآگاه‌ها جلوی صورتم گرفتم. بعد از مدتی کولی‌ها بچه‌هایشان را بستند و هر سه نفرشان با هم راه افتادند. خیلی دلم می‌خواست تعقیبشان کنم و ببینم کجا می‌روند و چه کار می‌کنند. اما راستش کمی ترسیدم. اگر می‌رفتم به محله‌ی کولی‌ها، ممکن بود آن‌جا نگه‌م دارند و دیگر نتوانم به خانه‌ی خودمان برگردم.

راهم را کج کردم. خیلی کنجکاو شده بودم درباره‌ی کولی‌ها بیشتر بدانم. یک مرتبه به یاد عمو جلال افتادم. عمو جلال و بابا سه سال بود با هم قهر بودند. مامان می‌گفت دو تا برادر سر هیچ و بوج با هم قهر کرده‌اند. زن عمو و مامانم با هم دختر خاله‌اند. گاهی من و مامان به خانه‌ی آن‌ها می‌رفتیم. پسر عمویم پیمان و من خیلی با هم رفیقیم. فکر کردم بروم خانه‌ی عمویم و با پیمان حرف بزنم. شماره تلفنشان را حفظ نبودم که اول تلفن کنم. بعد فکر کردم خانه‌ی عمویم است و اشکالی ندارد. این بود که راه افتادم و رفتم.

زن عمو که من را بدون مامانم دید، کمی تعجب کرد، اما گفت: «بفرمایین» و مرا توی خانه برد. پیمان رفته بود اردو. می‌خواستم برگردم که عمو جلال از کتابخانه‌اش در آمد. عمو من نویسنده است و کتاب‌های زیادی دارد. عمو مرا بوسید و حال پدر و مادرم را پرسید. خیلی دلم می‌خواست با عمویم حرف بزنم و درد دل کنم، اما جلوی خودم را گرفتم. یک دفعه به ذهنم رسید از عمو درباره‌ی کولی‌ها سؤال کنم.

با هم به کتابخانه رفتیم. من از دیدن آن همه کتاب هول شده بودم. اما به خودم گفتم «کتاب‌ها که تو را نمی‌خورند.» عمو جلال برایم گفت که کولی‌ها در اصل از هندوستان آمده‌اند و در آسیا و اروپا پراکنده شده‌اند. گفت کار اصلی آن‌ها ساختن چاقو و غریبل و سیخ کباب است و زن‌هایشان فالگیری و فروشندگی می‌کنند. گفت کولی‌ها بیشتر وقت‌ها یک‌جا نمی‌مانند. بعد یک کتاب درباره‌ی کولی‌ها به من داد تا بخوانم. من هم تشکر کردم و آمدم بیرون. چون عمو جلال تحویل گرفته بود حس خیلی خوبی داشتم.

باز هم توی اتوبوس نشسته بودم. کتاب جالبی بود. کمی ورق زدم. بعد آن را بستم تا بعداً بخوانم. وقتی به خانه رسیدم دیدم بابا و مامان با صورت‌های نگران پشت پنجره ایستاده‌اند. مامان تا مرا دید دوید و بغلم کرد و

گفت: «دلمون شور افتاده بود.» بابا سرفه‌ای کرد و رفت توی آشپزخانه. فکر می‌کنم مامان به او سپرده بود چیزی به من نگوید. بعضی وقت‌ها شنیده بودم مامان به او می‌گفت: «نوجوونه. غرور داره. آن قدر به پر و پاش نیپیچ! ممکنه عاصی بشه. بذاره بره. خدای نکرده ممکنه گرفتار مواد مخدر بشه. اون وقت من و تو چه خاکی به سرمون بریزیم؟»

مامان برایم جای آورد و ناز و نوازشم کرد. بعد بابا آمد و پرسید: «کجا بودی؟!» گفتم: «سوار اتوبوس شدم.»

بابا پرسید: «کجا رفتی؟»

گفتم: «رفتم آخر خط.»

بابا گفت: «من رو مسخره می‌کنی؟»

من گفتم: «نه.»

بابا گفت: «اون کتاب چیه تو دستت؟»

کتاب را به دستش دادم.

گفت: «چشم روشن. به جای درس خواندن کتاب کولی‌ها رو می‌خونی. خودت هم کولی شدی.»

کتاب را پرت کرد روی صندلی.

مامان در گوشش چیزی گفت و بابا صدایش را پایین آورد.

گفت: «این کتاب رو از کجا آوردی؟»

گفتم: «از عمو گرفتم.»

گفت: «کدوم عمو؟ مگه تو عمو هم داری؟» چون به همه گفته بود انگار نه انگار برادری داشته.

من گفتم: «بله. عمو جلال. اصلاً چرا شما با هم قهرین؟»

بابا از کوره در رفت و گفت: «این فضولی‌ها به تو فسقله بچه نیامده» پشت سر هم چند تا سرفه کرد و از خانه رفت بیرون.

نمی‌دانم چه شد که ناگهان ورق برگشت. به نظر تأثیر حرف‌های مامان بود. شاید هم خود بابا به فکر افتاده بود. همان روز عمو جلال زنگ زد و گفت می‌خواهد به دیدن برادرش بیاید. دیدم که پدر چه قدر خوش حال شد. بعد از این که قهر کرده بودند عمو جلال گفته بود دیگر پایش را به خانه‌ی ما نمی‌گذارد.

اما حالا همه چیز عوض شده بود. من آن قدر خوش حال بودم که گفتم نیست.

وقتی بابا و عمویم با هم آشتی کردند وضع من هم خیلی فرق کرد. عمو جلال برایم گفت که مشغول نوشتن کتاب تحقیقی است. از پدرم اجازه گرفت در فیش‌برداری کمکش کنم و او هم در عوض به من در درس ریاضی که تجدید شده بودم کمک کند.

هنوز هم خیلی دلم می‌خواهد یک روز دنبال کولی‌ها بروم و ببینم کجا و چطور زندگی می‌کنند. شاید هم یک روز از پدرم خواهش کنم مرا به محله‌ی کولی‌ها ببرد.



هر اسمی مفهوم و معنایی دارد و مهم‌تر از همه دلیلی؛ مثلاً یکی از بستگانم اسمش قربان است. وقتی پرسیدم چرا نامت را قربان گذاشته‌اند گفت: «چون در روز عیدقربان به دنیا آمده‌ام.»

بعضی آدم‌ها از اسم‌هایشان الگو می‌گیرند. اگر اسم شما عباس باشد همیشه سعی می‌کنید مثل عَلَم‌دار کربلا به قول و حرفتان وفادار باشید. یا اگر نامتان فاطمه است، نشان دهنده‌ی محبت پدر و مادرتان به حضرت فاطمه، سلام‌الله‌علیها، است. آن‌ها دوست دارند هر وقت صدایت می‌کنند نام و یاد آن حضرت تکرار شود و اخلاق و رفتارت فاطمه‌گونه باشد.

این روزها ماه محرم است. اولین ماه در سال هجری قمری. این ماه برای ما یادآور حماسه‌ی بزرگ عاشورا و امام حسین، علیه‌السلام، است. یکی از یاران امام حسین، علیه‌السلام حضرت حُر بود. حُر به معنای آزادمرد است.

حُر یکی از سران لشکر ابن‌زیاد و اولین کسی بود که راه را بر امام حسین (ع) و خانواده و یارانش بست. او که فکر نمی‌کرد لشکر یزید گستاخی را به جایی برساند که قصد کشتن عزیزان پیغمبر را بکنند، نخواست در آن ننگ ابدی شریک شود. روز عاشورا توبه کرد و در راه امام حسین (ع) شهید شد. وقتی حُر از امام سؤال کرد آیا توبه‌اش پذیرفته می‌شود؟ امام فرمود: «بله، خدا توبه‌ی تو را قبول خواهد کرد.» حُر درخواست کرد؛ چون اولین کسی بوده که راه را بر امام و یارانش بسته است، اولین کسی هم باشد که در راه امام شهید می‌شود.

امام حسین (ع) به حر اجازه داد و او دلیرانه جنگید تا سرانجام شهید شد. زمانی که امام بدن مجروح حُر را دید، خاک‌های صورتش را پاک کرد و فرمود: «تویی آزادمرد چنان‌که مادرت تو را «حر» نام نهاد و تویی جوان‌مرد آزاد در دنیا و آخرت.» حُر همان‌طور که از اسمش برمی‌آمد آزاده بود، توبه کرد و شهید شد.

خوب است بیشتر به اسامی اطرافیان و دوستان خود دقت کنیم؛ مثلاً امین، سجاد، صادق، جواد، نرگس، زینب، مریم. راستی فکر می‌کنید آن‌ها چه قدر شبیه اسم‌هایشان هستند؟

نام‌ها و مرام‌ها

طاهره ابراهیمی

اگر عصبانی شدی از دست مزد خبیری نیست!

ترجمه‌ی مجید عمیق

جوان! شرط را باختی و حالا باید دو سال تمام مفت و مجانی برایم کار کنی.»

مرد جوان دو سال تمام در مزرعه، بدون دریافت هیچ دست‌مزدی کار کرد و عاقبت خسته و رنجور به خانه‌اش برگشت.

وقتی برادر بزرگ‌ترش از ماجرا باخبر شد، به او گفت: «خودت را ناراحت نکن. من حق این مرد خسیس را کف دستش می‌گذارم.»

فردای آن روز، برادر بزرگ‌تر به مزرعه‌ی مرد خسیس رفت و از او خواهش کرد کاری به او بدهد.

مرد گفت: «تو می‌توانی در مزرعه‌ی من کار کنی، اما به یک شرط.

تو از امروز تا بهار سال آینده، یعنی زمانی که اولین فاخته‌ی بهار آوازش را سرمی‌دهد، در مزرعه کار خواهی کرد، اما در این مدت

نباید عصبانی شوی. اگر عصبانی شدی، باید پنجاه سکه‌ی طلا به من بدهی و اگر من عصبانی شدم، پنجاه سکه‌ی طلا به تو خواهم داد.»

برادر بزرگ‌تر جواب داد: «پنجاه سکه‌ی طلا خیلی کم است. بهتر است شرط ما صد سکه‌ی طلا باشد.»

مرد خسیس از شنیدن این حرف خیلی خوش‌حال شد و گفت:

«قبول می‌کنم.»

صبح روز بعد،

برادر بزرگ‌تر از

خواب بیدار شد

مرد جوانی برای پیدا کردن کار به همه‌جا سر زد و عاقبت به خدمت مزرعه‌داری درآمد. قرار شد مرد جوان در ازای یک سال کار در

مزرعه، پنجاه عدد سکه به عنوان دست‌مزد دریافت کند. پیش از شروع کار، ارباب به مرد جوان گفت: «تو از همین امروز تا بهار سال

بعد، یعنی زمانی که اولین فاخته آوازش را سرمی‌دهد، در مزرعه کار خواهی کرد و در این مدت نباید عصبانی شوی. در هر جا و هر کاری

باید به اعصاب مسلط باشی؛ در غیر این صورت نه تنها از دست‌مزد خبری نیست، بلکه باید دو سال تمام برایم مفت و مجانی کار کنی.»

مرد جوان چاره‌ای جز قبول شرایط ارباب نداشت.

صبح روز بعد ارباب به مرد گفت: «زودباش، برو مزرعه و علف‌های هرز را وجین کن، اما قبل از تاریکی هوا نباید دست از کار بکشی.»

مرد جوان راهی مزرعه شد و کارش را شروع کرد. او پس از غروب خورشید پیش اربابش برگشت.

ارباب با عصبانیت گفت: «چرا برگشتی؟ مگر نگفته بودم تا هوا تاریک نشده، نباید دست از کار بکشی؟»

اما خورشید غروب کرده است. درست است که خورشید غروب کرده، اما ماه در آسمان است و هوا هنوز تاریک نشده است.

مرد جوان از شنیدن حرف‌های ارباب شگفت‌زده شد و گفت: «غیرممکن است. من چه‌طور تمام شب را در مزرعه کار کنم؟ چه کسی گفته که وقتی ماه در آسمان می‌درخشد، هنوز روز است؟»

اوه، مثل این که قول و قرارمان یادت رفت و کم‌کم عصبانی می‌شوی.

نه ارباب، من عصبانی نیستم. فقط از آن که گفتید وقتی ماه در آسمان می‌درخشد، هنوز روز است، کمی تعجب کردم.

مرد دوباره به مزرعه برگشت و تمام شب را کار کرد. اما نزدیکی صبح، دیگر طاقتش تمام شد طوری که از شدت خستگی توان

ایستادن نداشت. او از دست ارباب آن‌قدر عصبانی بود که داد زد: «ای شیاد، اگر این‌جا بودی، همین الان حقت را کف دستت

می‌گذاشتم. بالاخره تلافی می‌کنم.»

از بخت بد مرد جوان، ارباب زورگو و خسیس که پشت بوته‌ها مخفی شده بود، حرف مرد جوان را شنید

و ناگهان از مخفی‌گاهش بیرون آمد و گفت: «خوب، ای مرد



ولی سر کار نرفت. ارباب نزد او رفت و گفت: «زود باش ابله! خورشید طلوع کرده است و تو هنوز خواب هستی؟»

– خورشید طلوع کرده است؟ خورشید چگونه جرئت کرده است بدون اجازه‌ی من طلوع کند؟

– دست از این مسخره‌بازی‌ها بردار و زود برو به مزرعه.

– مثل این که کم کم داری عصبانی می‌شوی.

– نه. ابدأ. من فقط خواستم به تو بگویم کارهای زیادی در مزرعه است که تو باید انجام دهی. کار منتظر توست.

– مهم نیست، بگذار کار منتظر من باشد. من که نخواستم کار منتظر من باشد.

– تا تو به مزرعه برسی، ظهر شده است.

– راستش دلم می‌خواهد یکی دو ساعت دیگر هم بخوابم و بعد از آن سر کار بروم.

– امیدوارم از یکی دو ساعت بیشتر نشود!

– مثل این که کم کم عصبانی می‌شوی، این طور نیست؟

– نه، ای آدم‌پُرو! به هیچ وجه عصبانی نیستم. فقط می‌خواهم بگویم تا سر کار بروی، شب شده است.

– مهم نیست ارباب! دوباره روز می‌شود. مگر نه؟ اما خوب گوش کن! این رختخواب من مثل سنگ است. دوست دارم این یکی دو ساعت را بروم انباری و روی پشته‌ای از کاه‌های نرم بخوابم.

مرد خسیس خیلی خیلی عصبانی شد، اما عصبانیتش را نشان نداد تا شرط را نبازد. از این رو بی آن که حرفی بزند، راهش را کشید و رفت.

برادر بزرگ‌تر به انباری رفت و با خیال راحت تا غروب خوابید. وقتی مرد خسیس از ماجرا باخبر شد، به انباری رفت و به تندی داد کشید و گفت: «تو خجالت نمی‌کنی؟ کار گرانی که اول صبح رفته‌اند سر کار، در حال بازگشت هستند، اما تو هنوز خوابیده‌ای و سر کار نرفته‌ای؟»

– ارباب عزیز، به نظرم این دفعه عصبانی شدم.

– نه، اصلاً. منظورم از آمدن به این‌جا این بود که از شما بخواهم به خانه بیایی.

– خوب، این شد یک حرف درست و حسابی. پس صبر کن با هم برویم.

بردار بزرگ‌تر می‌خورد و می‌خوابید و سر کار نمی‌رفت. این کار همیشگی او بود.

مرد طمع کار هم از شدت عصبانیت می‌سوخت، ولی خشمش را فرو می‌خورد و حرفی نمی‌زد.

اواسط زمستان بود. ارباب تصمیم گرفت چاره‌ای پیدا کند تا از دست مرد تنبل خلاص شود. درختی جلوی خانه بود. مرد از زنش خواست تا به بالای درخت برود و با اشاره‌ی دست او آواز فاخته سر بدهد. بعد کار گرش را صدا زد و در همان لحظه به زن اشاره کرد و زن آواز غریبی سر داد: «کو کو... کو کو...»

ارباب به برادر بزرگ‌تر گفت: «امسال فاخته‌ها زودتر بازگشته‌اند. هر چند بهار فرانسیده است، اما قرار ما این بود که تا زمان بازگشت فاخته‌ها در مزرعه کار کنی؛ بنابراین کار تو به پایان رسیده است و می‌توانی این‌جا را ترک کنی.»

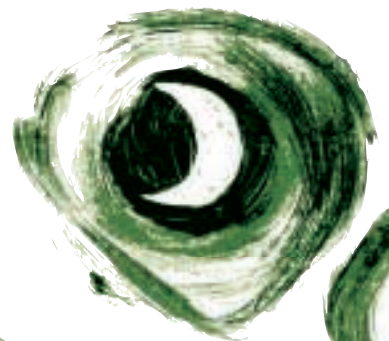
برادر بزرگ‌تر زود به خانه رفت و لحظه‌ای بعد با یک تفنگ برگشت. او تفنگ را به سمت درخت نشانه گرفت و گفت: «پیداشدن فاخته‌ها در این وقت سال بدشگون است. بهتر است او را با شلیک تیر ساکت کنم.»

پس از نشانه‌گیری، دستش را روی ماشه گذاشت و آماده‌ی شلیک شد. مرد طمع کار زود تفنگ را از دست او قاپید و با لحنی عصبانی فریاد زد: «مگر کوری؟ تو اگر شلیک می‌کردی یک انسان را می‌کشتی نه یک فاخته را. زود باش از این‌جا برو.»

برادر بزرگ‌تر جواب داد: «حتماً ارباب، من از این‌جا می‌روم. اما به نظرم عصبانی شدمی و شرط را باختی، این طور نیست؟»

مرد خسیس که هنوز از خشم به خود می‌پیچید، فریاد زد: «نه تنها از دست تو عصبانی شده‌ام، بلکه دارم دیوانه می‌شوم. این صد سکه را بگیر! دیگر نمی‌خواهم تو را ببینم.»

بردار بزرگ‌تر پس از گرفتن سکه‌ها گفت: «خداحافظ ارباب عزیز! برادر من به خاطر همین سکه‌ها دو سال تمام برایت کار کرده بود.»



نهال کوچک دعا

تمام لاله‌های دشت
به شوق تو شکفته‌اند
به غیر نام تو، به لب
نداشته، نگفته‌اند

تمام این درخت‌ها
نگاهشان به سوی توست
اگر که ایستاده‌اند
به احترام روی توست

اگر نبود عشق تو
کبوتری نمی‌پرید
و دست خیس آب‌ها
به آسمان نمی‌رسید

برای ذکر خوبی‌ات
به ذهن من که واژه نیست
بزرگ در برابر تو
چه قدر حرف ساده‌ایست

گرفته از تو خر می
نهال کوچک دعا
فدای مهر بانیت
تمام این ترانه‌ها

طیبه شامانی

نکته‌هایی درباره‌ی وزن و آهنگ شعر

در این شماره دوست دارم با شما دانش‌آموزانی که فصل
نوجوانی خود را تجربه می‌کنید درباره‌ی وزن و آهنگ
شعر حرف بزنم.

هر شعری وزنی و آهنگی دارد. اگر اهل شعر باشید حتماً وزن
شعرها را حس کرده‌اید.

البته ممکن است یک جمله‌ی خیال‌انگیز و شاعرانه وزن
نداشته باشد؛ مثل «صبح، گل خورشید وا شد» و گاهی هم
ممکن است یک جمله وزن داشته باشد اما عاری از خیال
و نکات شاعرانه باشد؛ مثل «تعمیر انواع وسایل‌های برقی».
می‌دانید که این فقط یکی جمله‌ی آهنگین است، البته یک
غلط بزرگ هم در آن وجود دارد. وسایل جمع وسیله است؛
بنابراین وسایل‌ها غلط است. من آن را عمداً برای مثال
انتخاب کرده‌ام؛ زیرا وزن شعر گاهی شاعر را مجبور می‌کند
اسیر این اشتباهات شود. در این‌جا کلمه‌ی وسایل‌ها تنها
برای پر کردن وزن آمده است.

شما نوجوان اهل ذوق مواظب باشید وزن در خدمت شعرتان
باشد نه شعر شما در خدمت وزن و یادتان باشد کار شاعر
فقط چیدن کلمات کنار هم نیست.

لحظه‌های شاعرانه

غلامرضا بکتاش

شاعر

همراه با پروانه‌ها
در باغ‌ها پر می‌زند
هر جا ببیند غنچه‌ای
فوری به او سر می‌زند

احوال یک گنجشک را
از بید می‌گیرد سراغ
از کاج بالا می‌رود
در جست‌وجوی یک کلاغ

باران که می‌بیند دلش
پر می‌کشد از آسمان
با یک پرستو می‌رود
تا قله‌ی رنگین‌کمان

از هر کجا رد می‌شود
می‌پیچد آواز دلش
پروانه می‌خندد به او
می‌پرسد از راز دلش

یک اتفاق دل‌نشین
در جان او رخ می‌دهد
او پرسش پروانه را
با شعر پاسخ می‌دهد

سید احمد میرزاده

کوه و چشمه

چشمه تند راه می‌رود
کوه ایستاده سر بلند
آب حرف می‌زند زلال
سنگ‌ها سکوت کرده‌اند

چشمه رود می‌شود سپس
پای کوه گشت می‌زند
بعد می‌رود قدم‌زنان
یک سری به دشت می‌زند

کوه ما ولی هنوز هم
در سکوت خود نشسته است
زیر بار سنگ‌های سخت
غصه‌دار و دل‌شکسته است

کوه دردمند سال‌هاست
مانده توی دشت پرغرور
چشمه بی‌خیال درد کوه
می‌رود به باغ‌های دور

شاهین رهنما

شعر یعنی...

شعر یعنی شکوفه‌ی گیلان
در شبی نقره رنگ و مهتابی
شعر یعنی نگاه گیرایی
از دو چشم سیاه یا آبی

شعر یعنی خیال یعنی گل
شعر جاری‌ست شعر یعنی آب
شعر یعنی ترانه یعنی باغ
شعر رویاست شعر یعنی خواب

شعر گاهی امید پرواز است
در دل ناامید زندانی
گاه بیم نبودن آب است
در دل تشنه‌ی بیابانی

شعر گاهی نماز و گاه دعاست
یا غم پیر خسته‌ای تنه‌است
گاه پیوند دست‌ها شعر است
شعر گاهی گدای کوچه‌ی ماست

مصطفی رحماندوست

تا حالا اشتباه کرده‌اید؟

سؤال عجیبی است، نه! ولی بعضی از هم‌سن‌های شما فکر می‌کنند همه‌ی کارهایشان درست است و بزرگ‌ترها بی‌دلیل به آن‌ها ایراد می‌گیرند و پشت سر هم تذکر می‌دهند. اما باید بدانید بزرگ‌ترها فقط می‌خواهند اشتباهات آن‌ها را تکرار نکنند و زودتر از آن‌ها به قله‌های کمال و پیش رفت برسید، به خصوص اشتباهاتی که می‌تواند زیان‌های بسیاری برای شما و دیگران داشته باشد. اشتباهاتی که شما را هر بار از قله دورتر می‌کند، مثل حرکت در تپه‌های شنی که با هر گام به بالا، چند قدم به پایین کشیده می‌شویم و اگر ناوارد باشیم فکر می‌کنیم به قله نزدیک‌تر می‌شویم، در حالی که از جای اول فقط چند گام به جلو حرکت کرده‌ایم.

کمتر اشتباه می‌کنم!

نفر هاد بخشنده

اشتباه

من هر موقع اشتباه می‌کنم به چند چیز با هم فکر می‌کنم:

۱) جبران می‌کنم

همه‌ی انسان‌ها اشتباه می‌کنند البته معصومین استثناء هستند؛ اما بعضی‌ها بعد از انجام اشتباه به سرعت آن را با رفتار مناسب جبران می‌کنند تا امکانی برای ناراحتی باقی نماند. یکی از رفتارهای بسیار مؤثر، عذرخواهی است. گاهی گفتن «بخشید» و پذیرفتن مسئولیت اشتباه، کار سختی است، اما بهترین راه حل است.

۲) یاد می‌گیرم

تا به حال دوچرخه‌سواری کرده‌اید؟ با هر بار زمین خوردن، امکان تکرار اشتباه کمتر می‌شود. می‌دانید چرا؟ چون زمین خوردن درد دارد و برای همین تلاش می‌کنیم کمتر اشتباه کنیم تا کمتر زمین بخوریم و کمتر درد احساس کنیم.

همه‌ی ما اشتباه می‌کنیم، اما انسانی که از اشتباه قبلی خود درس بگیرد و از تکرار آن خودداری کند، کمتر اشتباه می‌کند؛ درست شبیه مثال بالا.

۳) تمرین می‌کنم

اگر می‌خواهید کمتر اشتباه کنید از همین الآن تمرین کنید. چطور؟ چند تا روش را من پیشنهاد می‌کنم بقیه با خودتان:

• چرا این کار را انجام می‌دهم؟

تمرین کنید جواب‌های درستی داشته باشید، تا بتوانید خود و دیگران را قانع کنید. هر پاسخی که به این سؤال بدهید، میزان بروز اشتباه را به شما نشان می‌دهد.

• چگونه

انجام بدهم؟

تمرین کنید تا روش‌های بیشتری را برای یک کار در نظر بگیرید. هر قدر تعداد روش‌ها بیشتر باشد امکان بروز اشتباه کمتر می‌شود؛ چون حق انتخاب بالاتری دارید.

• آیا اطرافیان ناراحت می‌شوند؟

یکی از مواردی که باید رعایت کنید میزان ناراحتی اطرافیان به خصوص والدین و دوستان خوب و نزدیک است. تمرین کنید تا باعث ناراحتی آن‌ها نشوید.

• بقیه‌اش با خودتان...

راستی می‌دانید یکی از دلایل اشتباه، نداشتن اطلاعات لازم و کافی است؟ پس تا آن‌جا که می‌توانید خوب مطالعه کنید.

گلستان

۶۲

زیر ذره بین

گل کاغذی

علی محمد بخشوده

زادگاه این گیاه برزیل است و به صورت خودرو در کرانه‌های شمالی مدیترانه و در لابه‌لای بوته‌های رونده دیده می‌شود. برای کاشت آن در گلدان از انواعی استفاده می‌کنند که دارای ارتفاع کمتر و گل بیشتری هستند. گل‌های آن کوچک، لوله‌ای شکل، زردفام و به رنگ‌های دیگر هم دیده می‌شود. هر گل در میان سه کاسبرگ بزرگ بنفش رنگ یا ارغوانی قرار گرفته است که قسمت تزئینی این بوته محسوب می‌شود. گلدان‌های گل کاغذی را می‌توان دو یا سه سال نگاهداری کرد. باغبانان آن‌ها را طوری پرورش می‌دهند که در بهار شروع به گل دادن نمایند و این امر تا بخشی از تابستان هم ادامه دارد. در این موقع می‌توان گلدان‌ها را در هوای آزاد و در معرض هوای گرم و آفتابی قرار داد. در اواخر شهریور ماه مجدداً باید گلدان‌ها را به داخل ساختمان آورد و در حرارتی بین هشت تا ده درجه سانتی‌گراد نگاهداری کرد. پیش از رسیدن فصل رویش باید آن‌ها را هرس کرد و در گلدان جدیدی قرار داد.

بهتر است در زمستان به آن‌ها آب بسیار داده نشود تا از حمله‌ی حشرات گیاهی محفوظ‌بمانند.

گیاه گل کاغذی در شهرهای جنوبی ایران که آب و هوای گرم و مرطوب دارند، رشد بسیار خوبی دارد. انواع دیگری هم از این گیاه در آب و هوای سردتری مثل کلاردشت به خوبی سازگار شده‌اند.

دوست خوبم، شکبیا رزم‌جو، مرزن آباد

فواننده تعریف کرده‌ای، تا هرودی موهب فسته‌کننده‌شون داستان شده است. اجازه بره شفصیت‌های داستان فودشان حرف‌هایشان را بزنند تا از «دیالوگ» در داستان‌های استغرافی‌پرنگ تری بکنی. اما مهم‌ترین ضعف این داستان، شاید پایان‌بندی معمولی و ناکافی آن باشد. در داستان اتفاقی افتاده است که عواقبی برای شفصیت‌ها به دنبال فواهد داشت. اما تا انتهای داستان فبری از این عواقب نیست و حتی اثر این اتفاق بر روی «مادر» تصویر نشده است و معلوم نیست منظور قرار است این اتفاق به سرانجام برسد و گرهی که نویسنده در داستان ایجاد کرده، باز شود. پیشنهاد می‌کنم این داستان را بعد از نوشتن یک پایان‌بندی خوب دوباره بر ایمان بفرستی.

دوست خوبم، زهرا پاکروی، تهران

شعری را که به صورت تلفنی برای «رشد نوپوان» فوانده بوری، شنیدم، البته بهتر است آثار را از طریق نامه به دست ما برسانی. ظاهراً در این شعر سعی کرده‌ای در قالب کلاسیک مثنوی اثری خلق کنی و به حرف‌های وزن و قافیه پیش‌بشی. فوش‌بفتانه تا هرود زیادی با قافیه آشنا هستی و می‌ز در بیت اول، قافیه‌ها را به درستی رعایت کرده‌ای. اما بیت‌های هنوز فاخر وزن عروضی هستند و این نشان می‌دهد به تمرین بیشتری در این زمینه نیاز داری. در ضمن مطالعه‌ی شعرهای موفق در قالب‌های کلاسیک می‌تواند راهنمای فویی برای فکر کردن فواهد‌آله وزن عروضی باشد.

مطلبی که در وصف «مادر» نوشته بوری، از نظر سطر بندی و نوشتن، مثل شعر بود، اما بیشتر به نثر ادبی شباهت داشت. البته نکته‌ی مهمی که چه در نوشتن شعر و چه نثر یا دیگر قالب‌های ادبی باید به آن توجه کنی، تازگی و دست اول بودن حرف‌هاست؛ به عنوان مثال اگر قصه داری صورت «مادر» را به چیزی تشبیه کنی، بهتر است به دنبال مشابهی (چیزی که چیزی دیگر را به آن تشبیه می‌کنیم) بگردی که قبل از تو کسی در این فضا از آن استفاده نکرده باشد. تو صورت مادر را به ماه تشبیه کرده‌ای و متماً قبول داری که شاعران زیادی در شعرهایشان از این تشبیه استفاده کرده‌اند. مهم‌ترین نقطه‌ی قوت نوشته‌ات استفاده از احساسات درونی در خلق یک نوشته‌ی عاطفی است. البته در این مورد هم بهتر است احساسات خود را به شکل پوشیده‌تر و پنهان‌تری در شعر بیاوری.

دوست خوبم، بهناز باقری از شاهین شهر

داستان اسم جرید و جزایی داشت؛ «یک گونی پر از دروغ» (البته با نازیده گرفتن این نکته که این اسم با «تک دروغ گفته شده» در داستان چندان تناسبی ندارد). نثر در روایت اتفاق‌ها روان، صمیمی و امروزی بود و مخاطب را به راحتی با داستان همراه می‌کرد. ولی این‌که همه چیز را از زبان راوی برای



گلچین

سفر یا دردرس؟

قرار بود برای چند روزی به تهران سفر کنیم و در پایتخت پر زرق و برق ایران چرخی بزنیم. برای همین بود که در آفرین ردیف هندلی یک اتوبوس قراضه نشسته بودم و صدای تارخ توروخ موتور را تحمل می‌کردم. تابستان بود و پنجره‌های بسته‌ی اتوبوس گرمی هوا را درون پندران کرده بود. باور کنید می‌شد یک تفهم‌مرغ را در آن گرما به طور کامل پفت! چشم‌هایم را بستم و سعی کردم بفویام، اما صدای فروپف مرد چاقی که در هندلی جلو نشسته بود و صدای ونگ ونگ بپه‌ای در وسط اتوبوس، مثل سیم ظرف‌شویی اعصابم را فطفط می‌کرد. با استشمام بوی دودی که در اتوبوس پیچیده بود، چشم‌هایم را باز کردم. یک نفر بی‌توجه به علامت «سیگار کشیدن ممنوع!» سیگارش را روشن کرده بود. نمی‌دانستم به وضعیتی که در آن قرار داشتم، بفندم یا گریه کنم. توی دلم گفتم: «با قاطر رفتن بهتر از سوار شدن به این اتوبوس بود! لااقل آن طوری باری هم به آدم می‌فورد و از این گرمای کلافه‌کننده نجات پیدا می‌کردم.»

به هر مکلفاتی بود، به تهران رسیدم. هنوز پایم از سه پله‌ی اتوبوس به زمین نرسیده بود که چند مرد چلویم ظاهر شدند و هر کدام پیچی گفتند: «سیرفندان؟ سعادت آباد؟ ترمینال جنوب؟...» من گفتم «فودم می‌روم»، ولی آن‌ها دست بردار نبودند. این شد که گفتم: «من با قاطر می‌روم.» یکی از آن‌ها گفت: «اتفاقاً ماشین من هم قراضه است و با قاطر فرق ندارد. بیا با همین برویم که کرایه‌اش هم ارزان‌تر می‌شود.» این طوری سوار ماشین او شدم و به راه افتادیم. در اولین سرعت‌گیر ماشین دو متر به هوا پرید، طوری که اساس کردم به جای قاطر، سوار هواپیما شده‌ام! از راننده پرسیدم: «بیشتر، ماشینتون کولر ندارد؟» مرد از آینه‌ی نگاهی به من کرد و با فنده گفت: «از کی تا حالا قاطرها کولر دارند که مال من داشته باشه؟»

پشت چراغ قرمزی که انگار قصه سبزشدن نداشت، بپه‌ای کنار ماشین آمد و فواست فال و گل بفروش. بلافزه یک فال حافظ از او فریدم. ماشین راه افتاد، فال را باز کردم. این بیت آمد: «چه آسان می‌نمود اول، غم دریا به بوی سوز غلط کردم که این طوفان به صد گوهر نمی‌ارزد!» با فواندن این بیت همه‌ی اتفاقات و دردرس‌هایی که از ابتدای سفر تممل کرده بودم، یارم آمد و با فودم گفتم: «حافظ جان! واقعاً که حرف دل منو زدی.»

سجاد نقی پور / اهر

اگر در آسمان بودم

اگر در آسمان بودم...
بال می‌زدم و مثل کبوتری به هر م امام
رفدا، علیه‌السلام می‌رفتم.
اگر در آسمان بودم...
با ابرها فانه‌ای می‌سافتم و از پنجره‌ی
ابری فود همه‌جا را تماشا می‌کردم.
اگر در آسمان بودم...
با عقاب‌ها هم پرواز می‌شدم و به کوه‌ها
و صفرها سر می‌زدم.
اگر در آسمان بودم...
ابرها را می‌پلاندم و برای زمین‌های
تشنه، باران می‌فردم.

بگاه عبداله زاده / نیشابور

تاساحل خیال

نرم و لطیف و ناز
لحن صدای او
بارانی از گل است
در دست‌های او
در قلب کوچکش
روح صداقت است
بام بلند علم
تا بی‌نهایت است
او کیست؟ یک کتاب
دانا و پی‌ریا
تاساحل فیال
او می‌برد تو را

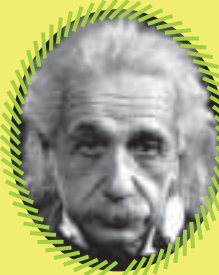
شبنم بلاغی / تهران



چراغ مطالعه

«قبلاً»های آدم‌های معروف

امیرکبیر (صدر اعظم ناصرالدین شاه)
قبلاً خدمت‌کار بود.



آلبرت اینشتین (فیزیکدان) قبلاً
منشی اداره‌ی ثبت بود.



جک لندن (نویسنده) قبلاً کارگر کشتی بود.



ویلیام شکسپیر (نویسنده) قبلاً
هنرپیشه بود.



یعقوب لیث (سر سلسله‌ی صفاریان)
قبلاً رویگر بود.



لیندون جانسون (رئیس جمهور آمریکا)
قبلاً واکسی بود.

اعداد عاشورایی

* امام حسین، علیه السلام و یاران
وفادارش چند روز در کربلا بودند؟
هشت روز
* چند سرباز، مأثور بستن آب به
روی امام حسین و یارانش شدند؟
پانصد سرباز
* چند فرزند حضرت علی،
علیه السلام در کربلا به شهادت
رسیدند؟
نه فرزند
* چند نفر از فرزندان امام حسین،
علیه السلام در کربلا شهید شدند؟
سه فرزند
* امام حسین، علیه السلام هنگام
شهادت چند سال داشت؟
۵۷ سال

منبع: دانستی‌های دانش آموز
مدرس شاپور شکریان / مشهد



توماس ادیسون (مخترع) قبلاً تلگرافچی بود.

منبع: دایرة المعارف مصور اطلاعات عمومی
مینیٹا داوری اشعریار

نمکدان



امتیاط

مادر: «پسر ۳ بیا اسفناج بخور، آهن داره.»
پسر: «الان نمی‌خورم مادر جان! آفه تازه آب خوردم ۳، می‌ترسم زنگ بزنه!»
ملیکا حسنی / پالوس

نقاشی نامرئی

پدر: «پسر ۳، امروز در کلاس نقاشی چی کشیدی؟»
پسر: «همیازه!»

ابوالفضل کمال / تهران



تفقیف

مردی در اثر تصادف با اتومبیل یک پایش شکست، راننده به مرد پاشکسته که درخواست پانصد هزار تومان خسارت کرده بود، گفت: «آقا به زره تفقیف برهید؛ من که میلیونر نیستم.»
مرد به پایش که هنوز توی گچ بود، اشاره کرد و گفت: «من هم هزار پا نیستم!»
فاطمه رضایی / مشهد



استراحت در استراحت

تنبل اول: «از بس استراحت کردم، هسته شدم.»
تنبل دو: «فب، پس کمی بیشتر استراحت کن تا فستگی ات در برود!»

موسا معصوم ۳ / پور اسپرستان



طراحی از برگ

فکرهای رنگی

سپیده فتاحی

از نمونه‌هایی که خلق کرده‌ای برای دفتر مجله بفرست.

پی‌نوشت

۱. فضاهای مثبت به شکل داخلی برگ و فضاهای منفی به شکل‌هایی که بیرون برگ به وجود می‌آید گفته می‌شود.

حالا یک زمین پر از برگ بکش و بعضی از برگ‌ها را روی برگ‌های دیگر قرار بده. برای کار خود پلان‌بندی ایجاد کن.

پلان‌بندی؛ یعنی بعضی از عناصر نقاشی جلوی بعضی از عناصر دیگر قرار بگیرد و بعضی در زیر یا پشت آن‌ها قرار داشته باشد.

برای تمرین می‌توانی یک شاخه درخت، پر از برگ‌های مختلف طراحی کنی. یا هر موضوعی که برای تکرار و تمرین برگ‌ها مناسب باشد؛ زیرا با تمرین زیاد، می‌توان طراحی از یک موضوع را ملکه‌ی ذهن خود نمود.

پس از طراحی و تمرین از روی برگ‌های واقعی، با بهره گرفتن از خلاقیت خود، کشیدن برگ‌های جدید را تجربه کن؛ مثلاً فکر کن اگر یک برگ روی شاخه‌ی درخت نباشد، در چه جاهای دیگری ممکن است قرار گرفته باشد؟

از کشیدن برگ‌های تا شده، پیچ خورده و حالت‌های دیگر برگ نترس و طراحی از آن‌ها را هم تجربه کن. یادت باشد ساده‌سازی با کمک اشکال هندسی یکی از بهترین راه‌های طراحی از موضوعات سخت است.

تا حالا توی پاییز روی برگ‌ها قدم زده‌ای؟ صدای خش‌خش برگ‌ها چه قدر شنیدنی و لذت‌بخش است!

می‌توانی تعدادی از برگ‌های زیبای پاییزی را جمع‌آوری کنی. به راستی چه قدر زیبا رنگ‌آمیزی و طراحی شده‌اند!

برای طراحی و نقاشی از برگ‌ها ابتدا به شکل کلی آن‌ها نگاه کن. چه تفاوت‌ها و شباهت‌هایی در آن‌ها می‌بینی؟

شکل برگ‌ها را به اشکال هندسی ساده کن و به تفاوت کناره‌ها و دور تا دور آن‌ها دقت کن. آن‌ها را با نوک انگشت در فضا طراحی کن و سپس سعی کن در یک ورق بزرگ، شکل برگ‌ها و آن‌چه را تجربه کرده‌ای طراحی کنی.

با کمک فضاهای مثبت و منفی^۱ برگ‌ها، طراحی خود را دقیق‌تر کن.

بعضی از برگ‌ها شکل‌های عجیبی دارند. می‌توانی با ترکیب شکل برگ‌های مختلف، برگ‌های جدیدی را خلق کنی.

تفاوت رنگ برگ‌ها و نوع رنگ‌آمیزی هر برگ را ببین! گاهی در یک برگ چندین رنگ‌رامی ببینیم. سعی کن همان تنوع رنگ‌ها را در برگ‌هایی که کشیده‌ای ایجاد کنی.





علمی

حبیب یوسف زاده

می زنیم؟

نکته‌هایی
درباره‌ی
خواب

و
حیرت

در کلاس

چرا

گاهی سر کلاس، هر چه سعی می‌کنیم نمی‌توانیم خود را بیدار نگه‌داریم. پلک‌هایمان سنگین می‌شود و حتی ممکن است خواب شب قبل را ببینیم که تا دیر وقت خوابمان نمی‌برد و جلوی تلویزیون یا رایانه نشسته بودیم! راستی، چرا بد خواب می‌شویم؟

خداوند در بدن ما نوعی ساعت طبیعی آفریده است که طول شبانه‌روز را تشخیص می‌دهد و زمان خواب و خوراک ما را تنظیم می‌کند. وسیله‌ی تنظیم ساعت خواب در بدن، ماده‌ای به نام «متالونین» است که به آن هورمون خواب هم می‌گویند و کارش این است که با فرا رسیدن شب از طریق جریان خون وارد مغز شود و با نوعی لالایی شیمیایی، آن را بخواباند. در سن نوجوانی به خاطر تغییراتی که هنگام بلوغ رخ می‌دهد، این ماده دیرتر وارد خون می‌شود و تنظیم ساعت درونی شما به هم می‌خورد. برای همین اغلب اوقات وقتی مادرتان می‌گوید که وقت خواب است، شما هنوز میلی به خواب ندارید و دوست دارید چند ساعت دیگر بیدار بمانید.

دیر خوابیدن باعث می‌شود صبح روز بعد دیر بیدار شوید و اگر هم خود را مجبور کنید که زودتر بیدار شوید، فضای ذهن‌تان در طول روز مه‌آلود خواهد بود و به خاطر احساس خواب‌آلودگی قادر به فکر کردن و تمرکز کامل حواس نخواهید بود. در نتیجه بد خوابی روی درس خواندن و نمرات کلاسی شما تأثیر منفی خواهد داشت.

چگونه خواب خود را تنظیم کنیم؟

نگران نباشید. با کمی حوصله خواهید توانست ساعت درونی خود را تنظیم کنید و از بد خوابی خلاص شوید. در انتهای اندام بینایی ما قسمتی به نام شبکیه وجود دارد که از میلیون‌ها سلول حساس به نور تشکیل شده و مثل فیلم عکاسی تصاویر ابتدا روی آن تشکیل می‌شود و سپس به صورت پیام‌هایی به مغز ارسال می‌گردد تا آن‌جا تحلیل شوند و حس «دیدن» در ما به وجود بیاید. اخیراً دانشمندان کشف کرده‌اند، روی شبکیه نوع دیگری از سلول‌های حساس به نور وجود دارند که کاری به عمل بینایی ندارند. بلکه به ساعت درونی بدن وصل هستند و فرا رسیدن روز یا شب را به مغز اطلاع می‌دهند و مانند نوعی کلید نوری آن را روشن و خاموش می‌کنند. اما نه هر نوری. به گفته‌ی دانشمندان نور آبی که از دیدن آسمان آبی دریافت می‌کنیم، بر عملکرد ساعت درونی ما تأثیر زیادی دارد. به همین دلیل وقتی زیر نور خورشید قدم می‌زنیم خوابمان می‌پرد؛ زیرا اگر چه نور خورشید سفید به نظر می‌رسد اما ترکیبی از نورهای مختلف، از جمله نور آبی است. به عبارت دیگر، قرار گرفتن در معرض روشنایی صبح و سحر خیزی بهترین راه تنظیم ساعت درونی ماست. اگر صبح زود بیدار شویم و از خانه بیرون بزنیم، عقربه‌های نامرئی این ساعت خودبه‌خود کمی جلو کشیده می‌شوند و به این ترتیب با فرا رسیدن شب راحت‌تر خواب‌مان می‌برد.

تأثیر تلویزیون و صفحه‌نمایش رایانه

همان‌طور که گفته شد، نور آبی نقش زیادی در براندن خواب دارد. دانشمندان متوجه شده‌اند که در پرتوهای لامپ تصویر تلویزیون و صفحه‌نمایش رایانه‌ها مقدار زیادی نور آبی وجود دارد. برای همین تماشای تلویزیون و کار با رایانه در ساعات پایانی شب می‌تواند بد خوابی ما را شدیدتر کند و نتوانیم صبح روز بعد به‌موقع بیدار شویم. طبیعی است اگر قبل از خواب کافی مجبور شویم در کلاس درس حاضر شویم، باید منتظر عواقبی مثل چرت زدن و ناتوانی در یادگیری و نمره‌های پایین

باشیم.

البته مشکل بد خوابی را نمی‌توان یک‌شبه حل کرد. بلکه باید سعی کنیم هر روز چند دقیقه زودتر بیدار شویم تا ساعت درونی ما به آرامی تنظیم شود.

تلفات کم خوابی

کم خوابی را نباید دست‌کم گرفت. زیرا تلفات آن کمتر از سیل و زلزله و اعتیاد نیست. طبق تحقیقات اخیر سه چهارم مرگ‌ومیرها در سنین ۱۰ تا ۲۴ سالگی به یکی از دلایل زیر است:

۱. تصادف با موتورسیکلت
۲. سایر تصادفات
۳. کشته شدن به دست دیگران

از طرفی تحقیقات نشان می‌دهد که این عوامل مرگ و میر ارتباط زیادی با کم خوابی دارند و اگر افراد خواب کافی داشته باشند، میزان حوادث جاده‌ای و بسیاری از رفتارهای پرخطر کاهش خواهد یافت. افرادی که کم خوابی دارند، نمی‌توانند خوب قضاوت کنند و تصمیم بگیرند. از این رو بیشتر پر خاش می‌کنند و صبر و تحمل‌شان کمتر می‌شود. هم‌چنین کم خوابی می‌تواند زمینه‌ی چاقی و بسیاری از بیماری‌های جسمی و روانی را ایجاد کند. بنابراین بیایید این ضرب‌المثل زیبا را به یاد داشته باشیم:

سحر خیز باش تا کام‌روا باشی.

حکایت

روزی روزگاری پادشاهی وزیر تنبلی داشت و همیشه دیر در قصر پادشاه حاضر می‌شد. پادشاه که عادت داشت صبح‌زود در اطراف قصر پیاده‌روی کند، هر روز این ضرب‌المثل را در گوش وزیر تکرار می‌کرد که: سحر خیز باش تا کام‌روا باشی. از قضا، روزی صبح زود دزدان جلوی پادشاه را گرفتند و همه‌ی پول و جواهراتش را بردند. وقتی وزیر از ماجرا خبردار شد، با کنایه به پادشاه گفت: « شنیده‌ام امروز صبح حسابی کام‌روا شده‌ای!!»

پادشاه گفت: « امروز دزدان سحر خیز تر از من بودند و کام‌روا تر از من شدند! وزیر جان سحر خیز باش تا...»

منبع

مجله‌ی Science News، شماره‌های ژانویه و مارس ۲۰۱۰

سحر خیزی بهترین
راه تنظیم ساعت
درونی ماست

پیروزی اراده

مهدی زارعی



ورزشی

جهان ورزش مملو از حادثه‌های شگفت‌انگیز و لحظه‌های درخشان است. این رخدادها را ورزش کارانی به وجود می‌آورند که برتری نسبت به دیگران دارند. نه برتری در خصوصیات جسمانی و استعدادهای خدادادی، بلکه سبب این برتری، داشتن «اراده» است. برای این‌که نقش اراده در پیروزی ورزش کاران را بهتر درک کنید، زندگی دو ورزش کار زیر را بخوانید. دو کشور متفاوت، دو دوره‌ی زمانی و رشته‌ی ورزشی متفاوت. اما هر دو دارای اراده‌ی قوی.

ری اوری: «ریموند کلارنس اوری» در چهاردهم اکتبر ۱۸۷۳ در شهر «لافایت» آمریکا به دنیا آمد. «ری» در کودکی دچار بیماری فلج اطفال شد و از نظر پزشکان تنها «معجزه» می‌توانست سلامت پاهای او را برگرداند. ولی برای ریموند مهم نبود علم پزشکی چه می‌گوید. او می‌خواست روی پاهایش بایستد و راه برود. ری هزاران بار برای بلندشدن از روی صندلی چرخ‌دار تلاش کرد اما موفق نشد. بالاخره تلاش‌های بی‌پایان او موجب قدرت گرفتن دست‌ها و پاهایش شد. کم‌کم با کمک عصا و سپس با اراده‌ی مثال‌زدنی خود توانست بدون کمک عصا حرکت کند.

شاید هر کس دیگری به جای «ری» بود به این موفقیت بزرگ قناعت می‌کرد اما او مصمم بود با ورزش، بدنش را روز به روز قوی‌تر سازد تا پاهایش هرگز هم چون گذشته ناتوان نشوند. ری در هفده سالگی عضو تیم دو و میدانی دانشگاه «پیورود» شد و با درخشش در مسابقات دانشگاهی، کاپیتان تیم دانشگاه شد. در اوقات فراغت نیز به فوتبال آمریکایی می‌پرداخت.

به این ترتیب پاهایش به قدری قوی و اندامش چنان انعطاف‌پذیر شده بودند که او را «آدمک لاستیکی» می‌نامیدند. در آن زمان مسابقات پرش بازی‌های المپیک بدون دورخیز برگزار می‌شد، مثل پرش جفت، پرش ارتفاع و پرش سه‌گام بدون عقب رفتن و دورخیز. «ری» در المپیک ۱۹۰۰ (پاریس) با این‌که هر سه مسابقه در یک روز برگزار شد، با اقتدار قهرمان هر سه مسابقه شد! چهارسال بعد و در المپیک «سن لویی» (ایالات متحده)، وی باز هم در این سه مسابقه شرکت کرد و باز هم قهرمان المپیک هر سه مسابقه شد! حالا



وقتی کارولی از بیمارستان مرخص شد فکری عجیب در سرش بود. طبق قوانین او می توانست هم چنان در ارتش بماند. چنین شد که به صورت مخفیانه شروع به تمرین تیراندازی با «دست چپ» کرد! کار بسیار سختی بود. اما گروهیان با اراده همه چیز را از صفر آغاز کرده بود. پیشرفت او به واسطه‌ی همین اراده، حیرت‌انگیز بود و چیزی نگذشت که او با دست چپ نیز به خوبی دست راست تیراندازی کرد. حالا او عضوی از تیم ملی مجارستان در مسابقات جهانی ۱۹۳۹ بود و با این تیم قهرمان جهان شد! به نظر می‌آمد که مجارها در المپیک نیز خواهند درخشید. اما جنگ جهانی دوم سبب تعطیلی دو دوره‌ی المپیک شد. ولی حتی تعطیلی المپیک نیز خلی در اراده‌ی تیرانداز مجار ایجاد نکرد. وقتی در المپیک ۱۹۴۸ (لندن) شرکت کرد، برای بسیاری مایه‌ی شگفتی بود. اما او متواضعانه گفت: «من آمده‌ام که چیزهای جدیدی یاد بگیرم.» با این حال مرد با اراده‌ی مجار طلای این المپیک و المپیک ۱۹۵۲ (هلسینکی) را از آن خود کرد، آن هم با دست چپ!

راستی به نظر شما کدام یک از پیروزی‌های «اوری» و «تاکاش» با ارزش بودند؟ مدال‌های المپیک آن‌ها یا لحظه‌ای که بر ناامیدی غلبه کردند؟! بدون شک «پیروزی اراده بر ناامیدی» با ارزش ترین پیروزی هر انسانی است. اوری و تاکاش بدون اراده‌ی قوی هرگز به پادشاه بزرگ «جاودانگی در تاریخ ورزش» دست نمی‌یافتند. امثال این بزرگان - که تعدادشان کم نیست - به زمان و مکان خاصی تعلق ندارند و الگویی مناسب برای تمام انسان‌ها هستند.



تمام دنیا او را به عنوان قهرمان بزرگ المپیک می‌شناختند و دیگر کسی دوران تلخ کودکی «ری» را به یاد نداشت. از سال ۱۹۰۶ مسابقه‌ی «پرش سه گام بدون دورخیز» از برنامه‌ی المپیک حذف شد. اما «ری» هم چنان در اوج آمادگی بود و در دو مسابقه‌ی تخصصی خود باز هم قهرمان شد. او این عناوین را در المپیک ۱۹۰۸ (لندن) نیز تکرار کرد. اگر می‌خواهید به توانایی «اوری» پی ببرید، بدون دورخیز بپرید و رکورد خود را با او مقایسه کنید:

پرش جفت: ۳/۴۷ متر

پرش ارتفاع: ۱/۶۵ متر

پرش سه گام: ۱۰/۵۸ متر

ری تا قبل از خداحافظی از مسابقات ورزشی، پانزده بار در رقابت‌های کشور خود نیز طلا گرفت. او که مهندس معمار نیز بود، در ۲۹ سپتامبر ۱۹۳۷ درگذشت. اما شاهکارهای ورزشی او موجب شد در سال ۱۹۷۴، نام وی وارد «تالار مشاهیر دو و میدانی آمریکا» شود و نه سال بعد نیز نام او در «تالار مشاهیر آمریکا در المپیک» قرار گیرد.



کارولی تاکاش: (۱۹۱۰-۱۹۷۶)

سال ۱۹۳۸ برای گروهیان ارتش مجارستان، «کارولی تاکاش» سالی شوم و ناامید کننده بود. یک نارنجک هنگام مانور نظامی در دست راست او منفجر شد و دستش را از دست داد. این حادثه برای تاکاش ناگوار بود؛ چون که او عضو تیم ملی تیراندازی با تپانچه‌ی مجارستان بود و دیگر قادر به تیراندازی نبود چه رسد به آن که در مسابقات جهانی شرکت کند! همین مسئله او را به شدت افسرده و غمگین کرده بود.





ماجرای ریبا

فوت‌های کوزه‌گری در درس خواندن!

ریبا
طوری طراحی شده که به
من و خواهرم در درس خواندن
کمک کند؛ البته او توانایی‌های
دیگری هم دارد.

ما یک ربات داریم
که اسم آن «ریبات»
یادگیری و برنامه‌ریزی
آموزشی است اما
چون اسمش
طولانی است «ریبا»
صدایش می‌زنیم.

اسم خواهرم
و
ساراست.

سلام!
اسم من نیما



بین وقت و نیت
چه کاری کنی؟



دارم درس می‌خوانم

چرا
حواست نیست؟

چه کار
می‌کنی؟



داستان فوت کوزه گری را شنیده‌اید؟ درس خواندن هم فوت و فن دارد.

بچه‌ها! با سرعت درس خواندن و صفحه‌ها را ورق زدن فایده‌ی چندانی ندارد.



مگر می‌شود این جوری درس یاد گرفت؟

چرا این قدر عجله می‌کنید؟



اگر شما مطالعه‌ی صفحات را بدون دقت به عنوان شروع کنید، سرنخ مطالب را گم خواهید کرد.

علوم

اجتماعی

یک فوت مهم، توجه به عنوان‌های اصلی و فرعی است

نیما تو چه درسی می‌خواندی؟ سارا تو چی؟

پس وقتی مطلبی را می‌خوانید چند ثانیه به عنوان آن خوب توجه کنید؛ ببینید چه چیزی می‌خواهید بخوانید و موضوع چه قدر برای شما آشناست؟ به عنوان‌های اصلی و فرعی این صفحات نگاه کنید

درست است! ولی یک فوت دیگر را هم باید به شما بگویم.

گاهی در جلسهی امتحان به سوالی برمی‌خورم که می‌دانم جوابش را خوانده‌ام اما هر چه فکر می‌کنم جواب یادم نمی‌آید. شاید دلیلش این باشد که به ارتباط عنوان مطلب و توضیحات آن به اندازه‌ی کافی توجه نکرده‌ام.

جناب نیما! هر کاری را با اصول و فوت و فن‌اش، انجام بدهی بهتر به نتیجه می‌رسی.

پس من بروم دنبال کوزه گری، شاید به جایی رسیدم!





فوت و فن‌های مطالعه

- * مطالب کتاب را سرسری و با عجله نخوانید.
- * مطالعه در حال قدم‌زدن و حرکت کردن کار درستی نیست.
- * سعی کن به فهرست هر کتاب و عناوین اصلی آن نگاهی بیندازی.
- * بر روی عنوان‌های اصلی و فرعی فصل‌ها تمرکز کن تا موضوع آن‌ها خوب در ذهنت جا بیفتند.
- * اگر ارتباط بین مطالب جدید و قبلی را درک کنی، یادگیری معنادار خواهد بود.

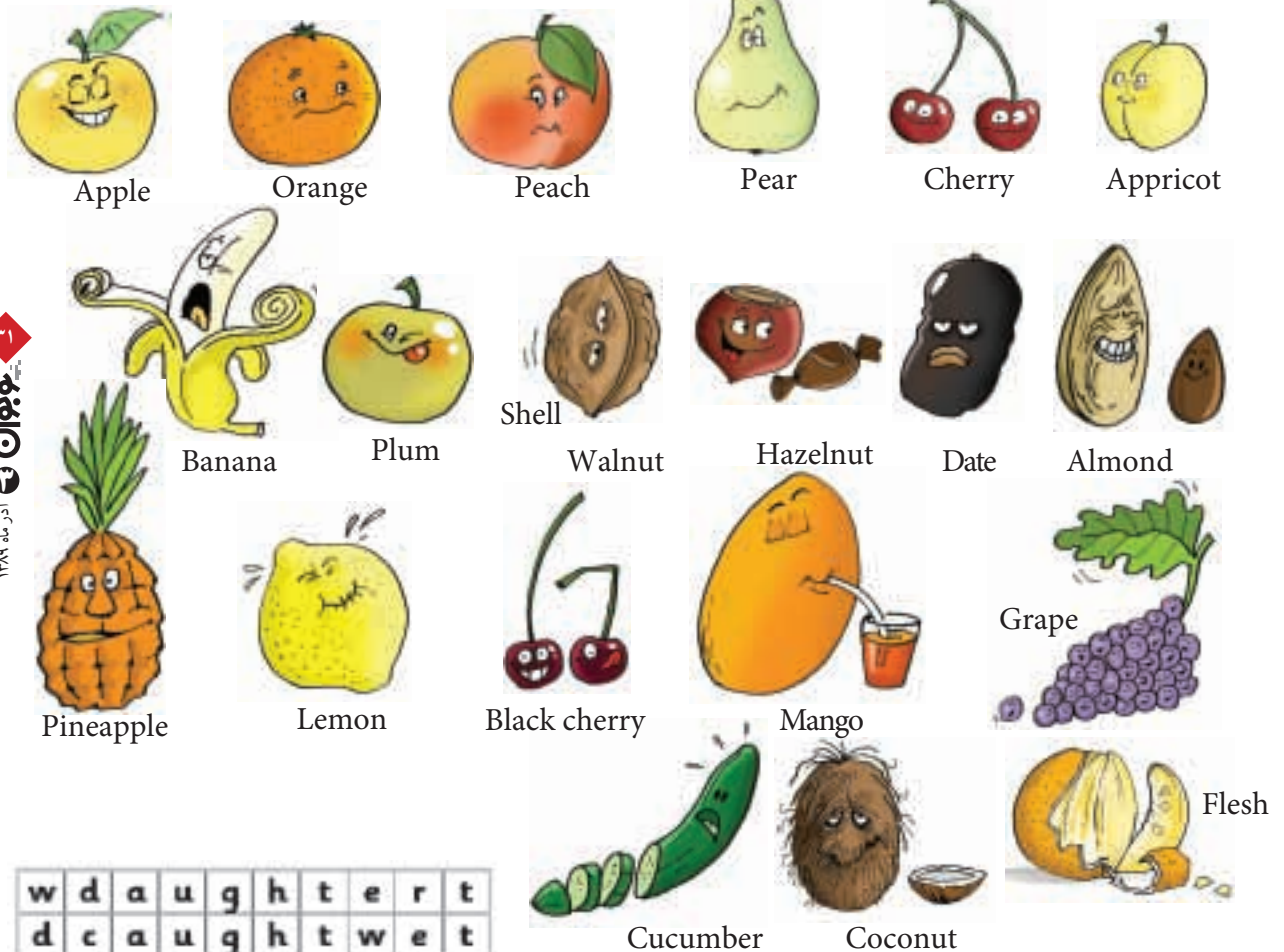


Jokes to Think

Q: Which is the fastest, cold or heat?
 A: Heat; you can catch a cold!

Teacher: Mike, stop showing off. Do you think you are the teacher of this class?
 Mike: No, Miss.
 Teacher: Then stop acting the fool!

Fruits



پنجگان
 آدر ماه ۱۳۸۹

w	d	a	u	g	h	t	e	r	t
d	c	a	u	g	h	t	w	e	t
q	v	s	s	w	p	j	b	l	o
c	o	u	g	h	t	p	r	a	u
w	u	d	w	d	f	v	o	u	g
n	a	u	g	h	t	y	u	g	h
b	r	o	u	g	h	t	g	h	e
e	e	n	o	u	g	h	h	b	y
m	t	a	u	g	h	t	y	a	f
t	h	o	u	g	h	t	s	l	g

• Find the hidden words.

The pronunciation of **ir**, **er** & **ur** are the same.

her - girl - turn - burn - shirt - bird - first - third
 church - circle - return - curtain



عکاس باشی نکته‌هایی برای عکاسی خوب

علی میرحسینی

در ابتدای ورود به دنیای عکاسی و خلق یک عکس خوب چند نکته‌ی پایه‌ای وجود دارد که بهتر است آن‌ها را بشناسید و به کار گیرید. فرقی نمی‌کند از چه دوربین و ابزاری استفاده می‌کنید؛ مهم نتیجه‌ی عکاسی شماست.

در آن بگنجانید. همیشه به دنبال پشت زمینه‌ی ساده باشید و تعادل را حفظ کنید.

کادر مناسب را انتخاب کنید

با توجه به دوربین‌هایی که در اختیار داریم، مثل دوربین‌های عکاسی خانگی، دیجیتالی، گوشی تلفن همراه و... با دو کادر مستطیل افقی و عمودی روبه‌رو هستیم که باید یکی را انتخاب کنیم. ساده‌ترین راه برای انتخاب یکی از این دو کادر، آشنایی با خصوصیات آن‌ها و دقت به حالت سوژه یا منظره‌ی مورد نظر ما برای عکاسی است.

○ می‌توان گفت کادر مستطیل افقی با سوژه‌هایی متناسب است که در امتداد خط افق گسترده شده‌اند. اما کادر مستطیل عمودی پویاتر از کادر مستطیل افقی است؛ بنابراین موضوع در آن پویاتر و پر جنب‌وجوش‌تر به نظر می‌رسد. این کادر با حالت موضوع‌هایی که شکل کلی آن‌ها عمودی است، هم‌خوانی بیشتری دارد.

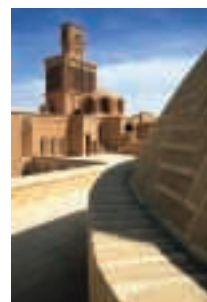
به سوژه نزدیک شوید

اشتباهی که بیشتر عکاسان آماتور مرتکب می‌شوند این است که عکس‌های خود را از فاصله‌ی خیلی دوری می‌گیرند، و در نتیجه در عکس نسبت محیط به سوژه آن‌قدر زیاد می‌شود که نمی‌تواند پیام خود را القاء کند. خوب است عکس را به اندازه‌ی کافی از سوژه پر کنید و از پشت زمینه‌ی شلوغ بپرهیزید تا عکس ساده و قابل فهم باشد.

به ترکیب‌بندی در عکس توجه کنید

سوژه را همیشه در مرکز تصویر قرار ندهید. بهتر است از قانون یک سوم استفاده کنید. برای این کار، کادر عکس خود

برای عکس خود یک موضوع یا پیام در نظر بگیرید
اگر در عکس شما هیچ سوژه‌ی برجسته و واضحی وجود نداشته باشد، یا این که عکس حاوی پیامی نباشد احتمالاً عکس جالبی نخواهد بود. پس ابتدا سوژه یا عکس را انتخاب کنید. چیزهای اضافی را از کادر حذف کنید. هیچ چیز زایدی نباید وجود داشته باشد به خصوص اگر چشم ما را از سوژه‌ی اصلی منحرف کند. علاوه بر این که تصمیم می‌گیرید چه چیزهایی را در عکس خود بگنجانید باید بدانید چه چیزهایی را نباید





خود را حفظ کنید.

نکته‌ی دیگر رعایت سطح دوربین است. زاویه‌دار شدن سطح افق در عکس از ارزش آن می‌کاهد، برای مثال اگر موقع عکس گرفتن از سطح دریا و آسمان دوربین را کج گرفته باشید؛ دریا در عکس شما با شیب دیده می‌شود و این امر کیفیت کار شما را پایین می‌آورد. بهترین راه برای حل این مسئله این است که خطوط افقی و عمودی داخل تصویر را با خطوط کناری کادر، موازی در نظر بگیرید.



○ **حرف آخر:** هنگام عکاسی، خود یا سوژه را آن قدر حرکت دهید تا سوژه‌ی شما در پشت زمینه خودنمایی کند؛ به عبارت دیگر، سوژه و پشت زمینه هم رنگ نباشد.

را به طور فرضی به سه قسمت مساوی تقسیم کنید؛ چه از نظر افقی و چه عمودی. آن‌گاه سوژه‌ی خود را روی یکی از خطوط یا حداقل نزدیک یکی از آن‌ها قرار دهید. توجه داشته باشید در عکاسی از چهره، چشم‌ها تعیین‌کننده‌ی ترکیب‌بندی در تصویر هستند و با توجه به چشم‌ها می‌توانید از قانون یک سوم استفاده کنید لازم نیست تابع محض این قانون باشید؛ شما باید خلاقیت





سامرا ▼

کاظمین ▲



▲ بین الحرمین، مرقد مطهر امام حسین (ع) و حضرت ابوالفضل (س)

اطراف ما

ابراهیم زارعی

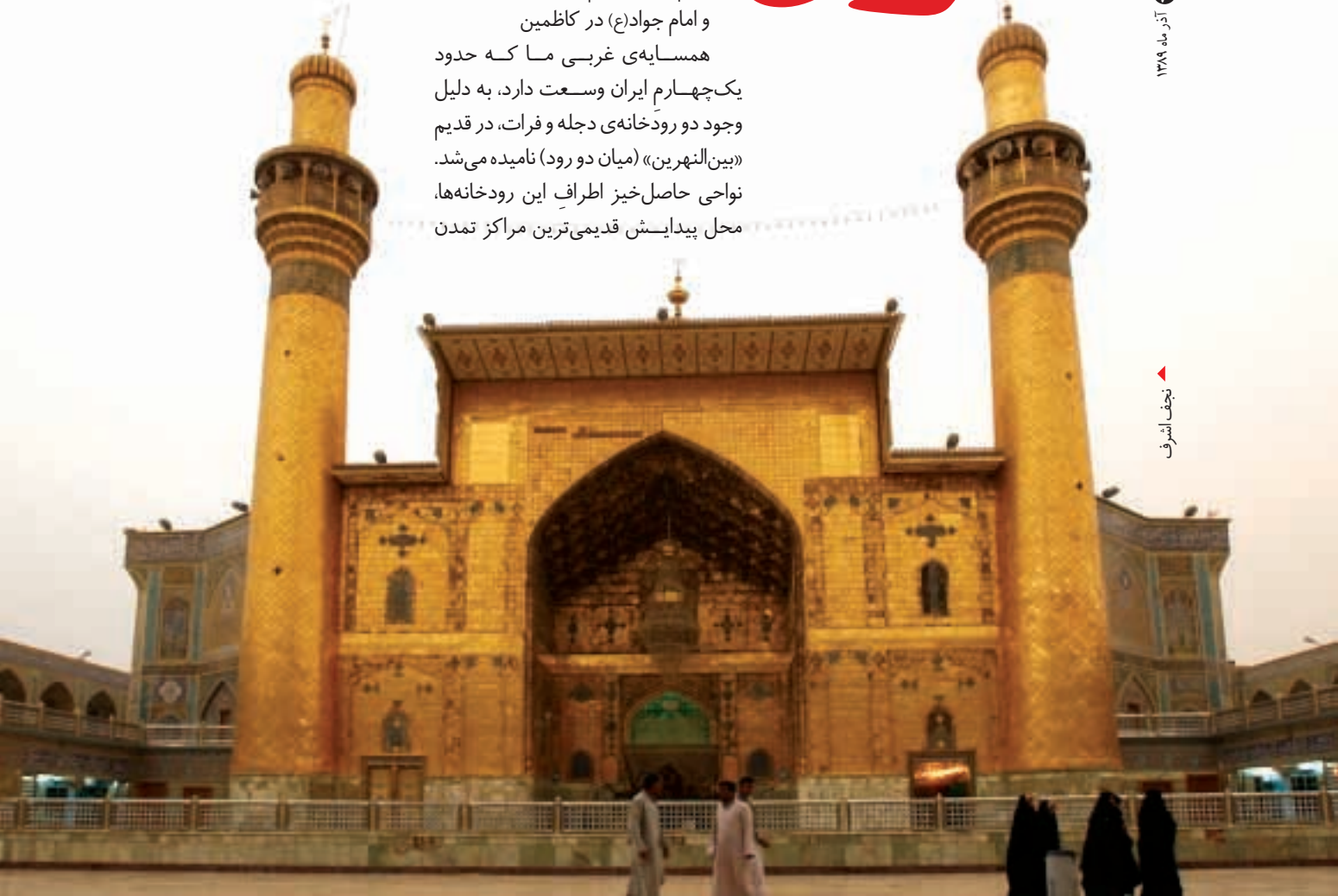
عراق

۳۴
خوبان
آدر ماه ۱۳۸۹

بشری بوده است که تمدن‌های باستانی سومر، بابل، آکد و آشور از آن جمله‌اند. دجله و فرات بعد از پیوستن به رود کارون، رودخانه‌ی اروند را تشکیل می‌دهند و به خلیج فارس می‌ریزند. عراق قرن‌ها تحت حاکمیت خلفای عباسی بود. تا این که به اشغال مغول‌ها در آمد.

این کلمه قبل از هر چیز ما را به یاد امامان شهیدمان می‌اندازد:
امام علی (ع) در نجف اشرف
امام حسین (ع) و یارانش در کربلا
امام هادی (ع) و فرزندانش
امام حسن عسگری (ع) در سامرا
امام موسی کاظم (ع)
و امام جواد (ع) در کاظمین
همسایه‌ی غربی ما که حدود یک‌چهارم ایران وسعت دارد، به دلیل وجود دو رودخانه‌ی دجله و فرات، در قدیم «بین‌النهرین» (میان دو رود) نامیده می‌شد. نواحی حاصل‌خیز اطراف این رودخانه‌ها، محل پیدایش قدیمی‌ترین مراکز تمدن

▲ نجف اشرف



سپس قلمرو دولت عثمانی گردید. تا این که در ۹ مهر ماه ۱۲۹۸ ش از عثمانی جدا شد و تحت حاکمیت بریتانیا در آمد. یک سال بعد هم «ملک فیصل اول» به عنوان پادشاه برگزیده شد. در حال حاضر ۶۰ درصد مردم عراق شیعه و ۳۸ درصد سنی هستند. هم‌چنین ۷۵ درصد مردم این کشور از نژاد عرب و ۲۰ درصد کرد هستند. عراق ۱۸ استان دارد و واحد پول آن دینار است.

پرچم عراق

در سال ۱۳۳۷ ش حکومت سلطنتی عراق سرنگون شد و حکومت جمهوری روی کار آمد. پرچم این حکومت سیاه و سفید و سبز بود که در وسط آن یک دایره طلایی میان ستاره‌ای قرمز وجود داشت. اما پنج سال بعد عراق، مصر و سوریه تصمیم گرفتند کشوری متحد به نام «جمهوری متحد عرب» تشکیل دهند. آن‌ها پرچمی با رنگ‌های سیاه، سفید و

جنگ علیه ایران

در ۳۱ شهریور ۱۳۵۹ حکومت صدام با تحریک «شیطان بزرگ» و به بهانه‌ی اختلاف مرزی در اروندرود، با تمام قوا به ایران حمله کرد و با وجود استفاده از سلاح‌های شیمیایی و کمک بسیاری از کشورهای غربی و متحدان خود در منطقه، بعد از هشت سال شکست خورد. او برای جبران شکست خود در برابر ایران، به کویت حمله کرد و در سه ساعت این



لحظه‌ی پرتاب لنگه کفش معروف منتظر الزیدی

نام‌گذاری

در مورد نام عراق نظرات مختلفی وجود دارد. برخی معتقدند این کلمه برگرفته از واژه‌ی «اراک» است که از فارسی وارد زبان عربی شده و عرب‌ها آن را «عراق» تلفظ کرده‌اند. معنی اراک هم در فارسی می‌شود؛ تخت پادشاهی، پایتخت، باغستان، نخلستان، شهرستان، باغ و بارگاه. برخی نیز عراق را برگرفته از کلمه‌ی فارسی «ایره» (کرانه) می‌دانند و منظور از آن «سواحل خلیج فارس» است.

عراق عجم

نام تاریخی ناحیه‌ای در مرکز ایران است که شهرهای کرمانشاه، همدان، اصفهان، ری، اراک، قزوین و کاشان را شامل می‌شود و سبک «عراقی» در شعر فارسی منسوب به این ناحیه است.

قرمز برگزیدند. هر چند اتحاد آن‌ها پایدار نماند ولی این پرچم به عنوان پرچم هر سه کشور باقی ماند. سه ستاره‌ی سبز در وسط پرچم نیز نشانه‌ی اتحاد این سه کشور بود. بعد از روی کار آمدن حزب بعث، صدام با دست‌خط خود کلمه‌ی الله‌اکبر را روی این پرچم نوشت و بعد از سقوط حکومت او این کلمه را به خط کوفی نوشتند.

کشور را تصرف کرد! متحدان سابق او وقتی دیدند زیاده‌روی می‌کند، به بهانه‌ی وجود سلاح‌های هسته‌ای در عراق به این کشور حمله کردند و حکومت او را سرنگون نمودند. عراق پس از اشغال توسط آمریکا و متحدانش هر روز شاهد جنایت‌ها و کشتارهای هولناکی بوده است. بزرگ‌ترین آرزوی عراقی‌ها این است که روزی اشغال‌گران، سرزمین آن‌ها را ترک کنند. یکی از این عراقی‌ها که با پرتاب لنگه کفش به طرف رئیس جمهور سابق آمریکا، این خواسته را فریاد زد، خبرنگاری به نام منتظر الزیدی بود که سروصدای زیادی در رسانه‌ها به راه انداخت.



- لوح حمورابی اولین قانون مدون جهان شامل قوانین خانوادگی، تجاری، اقتصادی، اجتماعی، کیفری و حقوق زنان است که ۳۷۷۰ سال پیش حمورابی، پادشاه بابل وضع کرده است.

مواد لازم

گل کلم متوسط: ۱ عدد
تخم مرغ: ۶ عدد
پیاز سرخ کرده: ۳ قاشق غذاخوری
پیازچه خردشده: ۲۰۰ گرم
روغن: ۱۰۰ گرم
لفل و نمک و زردچوبه: به مقدار کافی



کوکوی گل کلم

آشپزی

طاهره ابراهیمی



طرز تهیه

گل کلم را چند تکه می‌کنیم و خوب می‌شویم. بعد در آب کش می‌ریزیم تا آبشان برود. سپس به اندازه‌ی دلخواه خرد می‌کنیم.
تخم مرغ‌ها را در ظرفی می‌شکنیم و کمی نمک و فلفل و زردچوبه به آن‌ها می‌افزاییم و خوب مخلوط می‌کنیم. پیاز سرخ شده، گل کلم و پیازچه‌ها را به مخلوط تخم مرغ‌ها اضافه می‌کنیم و تمام مواد را خوب هم می‌زنیم.
روغن را در تابه یا ظرف نسوز گردی می‌ریزیم و روی شعله‌ی گاز می‌گذاریم تا داغ شود. حالا مواد آماده شده را در روغن می‌ریزیم، رویش را با قاشق صاف می‌کنیم و حرارت زیر گاز را کم می‌کنیم. صبر می‌کنیم تا قسمت زیر کوکو طلایی شود. بعد آن را برمی‌گردانیم. وقتی هر دو روی کوکو طلایی شد، آن را در ظرف مناسبی می‌گذاریم.

شما می‌توانید به سلیقه‌ی خود با گوجه‌فرنگی، جعفری و خیارشور این غذای خوش‌مزه را تزئین کنید.





حکایت‌های دلنشین از نام‌ها و نشان‌های امیرالمؤمنین علیه‌السلام



پیر چنگی

نویسنده: حسین احمدی
ناشر: مسافر آسمان
چاپ اول: ۱۳۸۹
قیمت: ۳۰۰۰۰ ریال

نویسنده: محمود پوروهاب
ناشر: کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان
(تلفن: ۰۲۱-۸۸۷۱۵۵۴۵)
چاپ اول: ۱۳۸۶
قیمت: ۲۵۰۰۰ ریال

«روزی تو در مسجد بر روی خاک خفته بودی. پیامبر، صلوات‌الله‌علیه، دلش هوای دیدن تو را کرد. راه افتاد تا بیاید تو را ببیند، وقتی وارد مسجد شد، تو را دید که خوابیده بودی و صورتت خاک آلود بود. چشمان پیامبر (ص) پر از اشک شد. یک قطره اشک بر صورت خاک آلود تو چکید. بوی خوشی را احساس کردی، آن وقت پیامبر (ص) صدایت کرد: «برخیز یا ابوتراب».

این اولین باری بود که این نام را می‌شنیدی؛ «پدر خاک!» چه قدر این نام به دلت نشست!...
مطالبی را که خواندید بخشی از کتاب «حکایت‌های دلنشین از نام‌ها و نشان‌های امیرالمؤمنین (ع)» است.

حسین احمدی در این کتاب حکایت‌هایی شیرین درباره‌ی نام‌ها و لقب‌های حضرت علی، علیه‌السلام، را گردآوری کرده، که شنیدن هر یک از این حکایت‌ها بیانگر ابعاد مختلف شخصیت و مقام بلند آن امام بزرگوار است. نام‌هایی چون شاه نجف، صاحب دُلْدُل، ابوتراب، شیرخدا، فاتح خیبر، مظهرالعجایب، شاه ولایت، ابوالوفا و... .

حتماً مولوی، شاعر نام‌آشنای کشورمان را می‌شناسید و حکایت‌هایی از «مثنوی معنوی» وی را خوانده‌اید؛ حکایت‌هایی آموزنده، پر از درس اخلاق و زندگی.

«پیر چنگی» داستانی است که محمود پوروهاب براساس حکایتی از مثنوی مولوی به زبانی ساده برای شما نوجوانان بازنویسی کرده و تصویرگری هنرمندانه‌ی علی شکاری، جذابیت آن را دوچندان نموده است.

«پیر چنگی» حکایت نوازنده‌ی چنگی است که زمانی شهره‌ی دنیا بود. ولی گذشت زمان توانایی نواختن سال‌های جوانی را از او گرفت و محتاج و درمانده شد. یک شب که دلتنگ روزگار جوانی خود بود، چنگ را برداشت و به گورستان پناه برد و شروع به نواختن و آواز کرد.

«ای خداوند بزرگ و مهربان

ای تمام رمز و راز این جهان

این منم، دل خسته، پیر چنگی‌ام

زار و بیمارم، پر از دلتنگی‌ام

سوی تو این عاشق پیر آمده

خود ببخشا! گرچه او دیر آمده...»

پیرمرد نواخت و نواخت و با خدا راز و نیاز کرد. اگر می‌خواهید بدانید خدا چگونه به مناجات او پاسخ داد ادامه‌ی حکایت را در کتاب پیر چنگی بخوانید.

سرگرمی

طراح: محمد عزیزی پور

پاسخ‌ها را
در شماره
بعد ببینید.



۱- معماهای قرآنی

۱. تعداد آیه‌های کدام سوره برابر با رکعات نماز یومیه است؟
۲. تعداد آیه‌های کدام سوره به تعداد چهارده معصوم است؟
۳. کدام سوره هم‌نام یکی از اصول دین ماست؟

۲- بازی با چوب کبریت

آیا می‌توانی با ده تا چوب کبریت شکلی درست کنی که دارای پنج مثلث مساوی باشد.

۳- جدول و مسیر مورچه

مورچه‌ای از یکی از خانه‌های جدول راه می‌افتد و با عبور خانه به خانه به صورت افقی یا عمودی (نه به صورت قطری) روی هم‌رفته سیزده خانه‌ی متوالی را پشت سر می‌گذارد. این سیزده خانه باید عددهای متفاوت داشته باشند و حاصل جمع آن‌ها دقیقاً صد بشود. می‌توانید ترتیب خانه‌هایی را که مورچه پیموده است (در دو جهت) مشخص کنید؟

۲	۸	۱۵	۵	۱۰
۴	۱	۱۰	۱۳	۴
۷	۳	۶	۹	۳
۱۲	۹	۵	۷	۱۴
۲	۱۵	۶	۱۳	۱

۲- چهار عمل اصلی

چگونه می‌توان با قراردادن علامت‌های (+, -, ×, ÷) در مربع‌های خالی، تساوی برقرار ساخت؟

۷		۳		۸
	۱	=	۹	
۵		۲		۴

۴- تعیین سن

از یک دبیر ریاضی پرسیدند: «شما چند سال دارید؟» او پاسخ داد: «اگر پنج برابر سن پنج سال پیش مرا از پنج سال بعد من کم کنید، سن فعلی من به دست خواهد آمد.»
آیا می‌دانید او چند سال دارد؟

۱- معماهای قرآنی

۱. سوره‌ی حدید ۲. سوره‌ی تین (انجیر) ۳. شیر

۲- بازی با اعداد:

$$(Y : Y) + Y + Y = 15$$

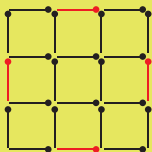
$$(Y \times Y) - (Y : Y) = 48$$

$$Y \times Y + Y - Y = 49$$

$$(Y + (Y : Y)) \times Y = 56$$

$$(Y + Y) \times Y + Y = 105$$

۳- تعداد حیوانات: پاسخ داد: در کامیون ۶ مرغ و ۲ گوسفند وجود دارد که روی هم ۸ حیوان می‌شوند. ۶ مرغ روی هم ۱۲ پا و ۲ گوسفند هم ۸



با دارند که جمعاً $12+8=20$ پا می‌شود.

۴- بازی با چوب کبریت

چهار چوب کبریت گرفته شده با رنگ قرمز نشان داده شده است.

۵- قورباغه و چاه: «۳۸ ساعته» از آن‌جایی که او ساعتی سه متر بالا می‌آید و ساعتی دو متر پایین می‌رود، پس ساعتی یک متر به بالا صعود می‌کند. بنابراین او ۳۷ ساعته به سی‌وهفت‌متری چاه می‌رسد. (از پایین به بالا) در ساعت سی‌وهشتم که سه متر صعود می‌کند به لبه‌ی چاه می‌رسد. چنگش را به لبه‌ی چاه استوار می‌کند و دیگر پایین نمی‌رود. پس ۳۸ ساعته بالا می‌آید.

رمز جدول

شهید حسین فهمیده

جدول

این جدول فقط شرح افقی دارد و هر شماره شامل سه سؤال است. پاسخ اولی و دومی، هر کدام یک کلمه‌ی سه حرفی است و پاسخ سومی (ستون سوم) یک کلمه‌ی شش حرفی است که از ترکیب دو پاسخ اول و دوم حاصل می‌شود. به پاسخ ردیف اول جدول به عنوان راهنما توجه نمایید، آن‌گاه با دقت جدول را حل کنید.

شرح جدول

شهریار	یار	شهر	۱
			۲
			۳
			۴
			۵
			۶
			۷
			۸
			۹
			۱۰
			۱۱
			۱۲
			۱۳
			۱۴
			۱۵
			۱۶
			۱۷
			۱۸
			۱۹
			۲۰

- ۱- بزرگ‌تر از روستا- دوست و رفیق- شاعری آذری زبان
- ۲- اجداد- بن مضارع دانستن- بندری در جنوب ایران
- ۳- از شهرهای مرکزی ایران- مدور- از پادشاهان ساسانی
- ۴- غذای انگلیسی- دست پرند- ورزشی گروهی
- ۵- معدن- به جا آوردن- کشوری در شمال آمریکا
- ۶- دمای بسیار پایین- گرسنه نیست- ییلاق
- ۷- الیاف عمودی پارچه- منجمد- منسوب به گذشته
- ۸- تله- نام دیگر درخت راش- شهر پسته‌ی سمنان
- ۹- کهن سال- حدید- پوشاکی برای مردان و زنان
- ۱۰- نام قدیم ایتالیا- فوری- کشوری در اروپا
- ۱۱- از ماه‌های تابستان- عدل- از پادشاهان اشکانی
- ۱۲- خویش- شغل و فعالیت- ابزاری برای نوشتن
- ۱۳- سرسبز و آباد- مدینه- بندری در خوزستان
- ۱۴- ترس و واهمه- بله- مریضی و ناخوشی
- ۱۵- مقام برنزی- غیرکافی- کشوری در شرق آفریقا
- ۱۶- دور و منحرف- گفت در عربی- از مرکبات
- ۱۷- پودر گندم- نوشیدنی کامل- مؤسس ساسانیان
- ۱۸- رنگ اول پرچم ما- پسوند شباهت- شهر سربدران
- ۱۹- امر به آمدن- پسوند محافظت- سرزمین خشک و بی‌گیاه
- ۲۰- درخت- پرجمعیت‌ترین کشور- نوعی ادویه

جدید	گنج
	دختر پیامبر (اسلام ص)

پوزش و اصلاح: در جدول شماره قبل (ردیف هشتم) این توضیحات نیامده بود که همین‌جا اصلاح می‌شود.



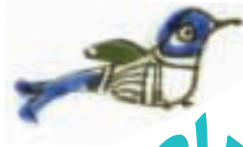
مید

فیروزه‌های

در دل کویر

عکس: علی خوش‌جام

مریم فتحی



آداب و رسوم

در مراسم عزاداری ماه محرم هر کس حاجت دارد پای برهنه پشت نخل راه می‌رود تا حاجتش روا شود. هر کس بچه ندارد، بچه‌ای را بغل گرفته و در حالی که سر او را نوازش می‌کند، پشت نخل راه می‌رود تا خداوند به برکت امام حسین، علیه‌السلام به او فرزند عطا نماید. مراسم شبیه‌خوانی که نوعی نمایش سنتی است، در تمام طول سال در میبد رواج دارد. مضمون همه‌ی این شبیه‌خوانی‌ها عزاداری نیست و گاهی داستان‌هایی مذهبی چون «یوسف و زلیخا» و شبیه «باغبان» یا حکایت‌های طنز است. باران‌خواهی در میان مردم کویر رواج ویژه‌ای دارد و به دلیل کم‌آبی در این مناطق آیین باران به طور فردی و گروهی برگزار می‌شود. از جمله رسوم فردی آیین باران در کویر می‌توان به گذاشتن قیچی در زیر ناودان و وارونه گذاشتن بیل در آبراه‌ها اشاره کرد. امروزه جشنواره‌ی آب و جشنواره‌ی گل‌آفرین در میبد برگزار می‌شود.

در روز سوم و سیزده نوروز آیین خروج مختار که به خون‌خواهی امام حسین (ع) برخاست، انجام می‌شود. در این روز شترها را آذین بسته و به صورت یک کاروان در شهر یا آبادی می‌چرخانند. وقتی به میدان شهر می‌رسند شبیه مختار را اجرا می‌کنند.

کشاورزی در میبد

باغ‌های پسته‌ی میبد با شاخساری افشان و خوشه‌های سرخ و صورتی پسته‌هایی که لبخندشان را در غلاف خویش پنهان داشته‌اند بسیار دیدنی هستند. علاوه بر پسته، گندم و جو نیز در این سرزمین کاشته می‌شود.

معتقدند زادگاه زیلو میبد است. قدمت این صنعت در میبد به دوره‌ی پیش از اسلام می‌رسد. زیلو در اکثر مساجد و منازل این منطقه استفاده می‌شود؛ چرا که جنس آن از نخ پنبه است و پنبه خاک را به خود نمی‌گیرد، خنک و بهداشتی است، می‌توان آن را بارها به راحتی شست. و ایجاد حساسیت نمی‌کند. حدود پنجاه نوع از نقش‌های کهن در زیلوهای قدیمی میبد دیده می‌شود که چشم‌نوازی و تنوع خاصی به آن داده است.

مسجد جامع میبد

از جمله مساجد کهن تمدن اسلامی ایران مربوط به سده‌ی دوم هجری. مجموعه‌ای از چند مسجد با فضاهای متنوع و طرح‌های گوناگون اما بسیار ساده.

حسینیه‌ها

میبد دارای حدود هفتاد حسینیه است که در آن‌ها نخل چوبی متحرک وجود دارد. بنابر اعتقادات مردم این شهر، نخل سمبل تابوت امام حسین (ع) و آزادگی ایشان است که هر سال در روز آخر ماه محرم سیاه‌پوش شده و صدها نفر عزادار آن را حرکت می‌دهند.

شهر میبد با طبیعتی گرم و خشک یکی از کهن شهرهای استان یزد در کویر مرکزی ایران است که در مسیر جاده‌ی ابریشم قرار گرفته است.

به گفته‌ی مورخان، میبد ابتدا در کنار یک دریاچه‌ی خشک شده کویری (دریای ساوه) قرار داشته و یک بندرگاه مهم اقتصادی بوده است. نام میبد از واژه‌های پارسی میانه و برگرفته از نام یکی از سپهبدان ساسانی (مهبد) است که نقش به‌سزایی در آبادانی میبد داشته است.

میبد از جمله شهرهای باستانی است که هنوز بسیاری از آثار باستانی شهری خود را حفظ کرده است. اشیاء و قطعات فلزی و سفالی به دست آمده در آن متعلق به دوره‌ی سنگی و عصر مفرغ و مس است. قدمت شهر میبد به گواهی سفالینه‌ها و ابزارهای یافت شده از خاک آن به دوازده تا پانزده هزار سال قبل برمی‌گردد.

از صنایع مهم میبد می‌توان سفال‌سازی و زیلوبافی را نام برد. برخی

